

الفوائد الصمدية

تالیف: شیخ بهائی رحمۃ اللہ علیہ

با حواشی

مرحوم سید علی خان کبیر و مرحوم مدرس افغانی رحمۃ اللہ علیہ

الفوائد الصمدية

جمع داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۳۸۳

ش-اموال:

تالیف:

شیخ بهایی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

با حواشی

سید علیخان کبیر و مدرس افغانی

مقدمه و تصحیح: علی افراسیابی



□ الفوائد الصمدية

مؤلف: شیخ بهائی

مقدمه و تصحیح: علی افراسیابی

ناشر: انتشارات نهاوندی، قم: تلفن ۰۴۷-۷۷۴

نوبت چاپ: نهم، زمستان ۱۳۸۷
مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

چاپ: قلم ۰۲۵۱-۶۶۴۱۰۵۹

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۶۳۸۸-۳۲-۹

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

بیهقی

مروری بر زندگانی شیخ بهایی

«محمد بن العلامة عزالدین شیخ حسین بن عبدالصمد بن شیخ شمس الدین محمد بن علی بن حسن» یا «حسین بن محمد بن صالح حارثی همدانی جمعی عاملی، فقیه، اصولی، محدث، رجالی، مفسر، ریاضی دان، حکیم، متکلم، ادیب، شاعر، جامع علوم عقلی و نقلی و ماهر در علوم غریبه، لقب وی «بهاءالدین» و تخلص شعریش «بهای» و شهرتش «شیخ بهایی» است. نسب شریفش به «حارث اعور همدانی» (متوفی به سال ۶۵۵ ه. ق) می‌رسد که از اصحاب باوفای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است.

ولادت شیخ بهایی نزدیک به غروب روز چهارشنبه هفدهم یا بیست و هفتم ماه ذی‌الحجه سال ۹۵۳ هجری قمری یا در غروب پنجشنبه هفدهم محرم آن سال در قریه بعلبک از قراء جبل عامل واقع شد. در کودکی با پدر خود به ایران آمد و زبان فارسی را چنانکه از اشعارش پیداست در کمال فصاحت آموخت و در خدمت پدر و دیگر بزرگان وقت به تحصیل پرداخت و بعد از گذراندن تمامی مراحل علمی و ارتقا به اوج کمال ریاست علمی مذهبی به وی منتهی گردید و پس از وفات پدر همسرش «شیخ علی منشار» مقام شیخ الاسلامی به او تفویض شد.

وی در نزد شاه عباس کبیر مقام و منزلتی بسزا یافت اما در اثر میل فراوانی که به تنهایی و انزوا و سیر و سلوک و طی مراحل عرفانی داشت فقر را که مایه فخر حضرت فخر کائنات و مصداق سلطنت حقیقی است بر همه مقامها ترجیح داد و به سرزمینهای فراوانی مسافرتها کرد و در هر زمینی فیض مصاحبت و ملاقات بسیاری از اهل کمال را دریافت و در اثنای این مسافرتها گاهی مباحثات علمی بین او و پیشوایان مذاهب دیگر رخ می‌داد و همواره در این مباحثات با براهین متفن بر طرف مقابل چیره می‌گشت.

شیخ در اثر تصفیة باطن به مقاماتی دست یافت که از حدود اطلاعات اغلب مردمان خارج است و از زمان وی تا به حال در زبان مردم ایران آگاهی حیرت‌آور شیخ بهایی از علوم متداول و فنون ریاضی و علوم غریبه معروف گشته است و غرائب بسیاری را به وی منسوب می‌دارند و هر جا امر عجیبی می‌بینند و یا می‌شنوند آن را از آثار شیخ بهایی می‌دانند و نوادر و قصه‌های شگفت‌انگیزی را به شیخ نسبت می‌دهند که وقوع یا عدم وقوع آن قضایا تأثیری در جلالت قدر او ندارد.

اساتید شیخ بهایی :

نخست ادبیات عرب و تفسیر و حدیث را نزد پدر خود، شیخ حسین که از شاگردان شهید ثانی (ره) بود فرا گرفت، حکمت و کلام و قسمتی از علم منقول را از ملا عبدالله یزدی صاحب حاشیة تهذیب المنطق آموخت، طب را از حکیم عمادالدین محمود اخذ کرد و ریاضیات را نزد ملا افضل قاضی و ملاعلی مذهب و برخی دیگر از اکابر فرا گرفت و صحیح بخاری را نزد محمدبن محمدبن محمدبن ابی اللطیف مقدسی خواند و در اندک زمانی مراتب معقول و منقول را تکمیل نمود تا آنکه او را از نوادر زمانش می‌شمارند.



مشایخ روایت شیخ بهایی :

احادیث و مستفادات شیعه امامیه را از **والد معظم خود و میرداماد** روایت کرده، صحیح بخاری از کتب عامه را نیز از استاد خود محمدبن محمدبن محمد مقدسی روایت نموده که استاد وی نیز به واسطه دوازده تن محدث محمد نام علی‌التعاقب از خود محمدبن اسمعیل بخاری که مؤلف صحیح بخاری است روایت می‌نماید بنابراین واسطه بین شیخ بهایی و مؤلف صحیح بخاری سیزده تن محمد نام بوده‌اند و خود شیخ هم محمد نام دارد و این سلسله از نوادر اتفاقات است.

شاگردان شیخ بهایی :

برخی از شاگردان معروف شیخ بهایی عبارتند از:

- ۱- شیخ جوادبن سعدالله مشهور به فاضل جواد.
- ۲- ملا حسنعلی ابن ملا عبدالله شوشتری.
- ۳- سید حسین بن حیدر بن قمر حسینی کرکی.
- ۴- ملاخلیل بن غازی قزوینی.
- ۵- ملاخلیل یا محمد خلیل بن محمد اشرف قایینی.

- ۶- میرزا رفیع‌الدی محمد.
- ۷- شیخ زین‌الدین بن محمد بن حسن سبط‌الشهید.
- ۸- شیخ عبداللطیف بن علی بن احمد.
- ۹- شیخ علی بن سلیمان بن درویش بحرانی.
- ۱۰- ملا ابوالحسن علی بن ملا عبدالله شوشتری.
- ۱۱- شیخ علی بن محمد بن مکی.
- ۱۲- شیخ علی مظفرالدین.
- ۱۳- قاسم بن محمد طباطبایی.
- ۱۴- سید ماجد بن سید هاشم بحرانی.
- ۱۵- ملا محسن فیض کاشانی.
- ۱۶- محمد بن ابراهیم معروف به ملاصدرا.
- ۱۷- محمد بن حسین قرشی.
- ۱۸- محمد بن حیدر طباطبایی.
- ۱۹- محمد بن علی بن خاتون عاملی.
- ۲۰- محمد بن مرتضی (فرزند ملا محسن فیض).
- ۲۱- ملا محمد باقر بن محمد مؤمن.
- ۲۲- ملا محمد تقی بن مقصود علی (مجلسی اول).
- ۲۳- ملا محمد خلیل.
- ۲۴- ملا محمد صالح بن احمد سروی (مازندارانی).
- ۲۵- امیر محمد قاسم بن محمد.

و غیر اینها از دانشمندان قرن یازدهم هجری که تلمذ هر یک از این افراد که خود از رجال نامی هستند حاکی از جلالت و تبخر شیخ بهایی می‌باشد.

تألیفات شیخ بهایی :

شیخ در هر یک از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و ادبیات و ریاضیات و جبر و هندسه و اسطرلاب و هیئت و بلکه در جفر و طلسمات و علوم غریبه تألیفات جداگانه بسیار مفید و مختصری دارد و به هر دو زبان فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت نوشته است که علاوه بر

مراتب عالی علمی حاکی از مدارج کمالات نفسانی وی نیز می باشد. در اینجا برخی از آثار مشهور ایشان آورده می شود:

- ١- اثبات الانوار الالهیه.
- ٢- جامع عباسی (در علم فقه).
- ٣- اسرار البلاغه.
- ٤- رسالة اسطرلاب.
- ٥- التهذيب یا تهذيب البيان (در علم نحو).
- ٦- حدائق الصالحين فی شرح صحیفة سيد الساجدين عليه السلام.
- ٧- زبدة الاصول.
- ٨- شرح الاربعين با الاربعون حديثاً که به اربعين بهایی معروف است.
- ٩- کشکول.
- ١٠- العروة الوثقى در تفسیر سورة حمد.
- ١١- المخلاة.
- ١٢- مفتاح الفلاح فی عمل اليوم و الليلة.
- ١٣- الوجيزة فی الدراية.
- ١٤- سوانح سفر الحجاز.
- ١٥- الحبل المتين فی احکام الدين.
- ١٦- خلاصة الحساب.
- ١٧- تشريح الافلاك.
- ١٨- الاثنی عشریات الخمس فی الطهارة و الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج.
- ١٩- بحر الحساب.
- ٢٠- رسالة الكر.
- ٢١- توشیح المقاصد یا توضیح المقاصد.
- ٢٢- الفوائد الصمدية.
- ٢٣- تضاريس الارض.
- ٢٤- ديوان اشعار.



مرکز تحقیقات و پژوهش در علوم اسلامی

۲۵- چند کتاب که در جواب مسائل مختلف نگاشته شده است.

۲۶- حواشی بر کتابهای مختلف نظیر: حاشیه بر تفسیر بیضاوی، حاشیه بر من لا یحضره الفقیه،

حاشیه بر مختلف علامه، حاشیه بر معالم العلماء، حاشیه بر رجال نجاشی، حاشیه بر خلاصه الاقوال

علامه، حاشیه بر کشف زمخشری و حاشیه بر بسیاری دیگر از کتابهای خود و دانشمندان دیگر.

این بود فهرستی از مهمترین آثار شیخ بهایی قدس سره که در این مختصر آورده شده و بی گمان

معرفی آثار این عالم فرزانه تألیف کتابی مستقل را طلب می کند.

وفات شیخ بهایی رحمته الله عليه :

وفات شیخ بهایی در دوازدهم یا هیجدهم شوال سال هزار و سی و سی یا به نوشته نظام الدین ساوجی

در سال هزار و سی و یکم هجری در اصفهان واقع شد، بدن وی را در مسجد جامع عتیق با آب چاه

غسل دادند سپس به ارض اقدس رضوی انتقال داده و در جوار حرم مطهر رضوی رحمته الله عليه به خاک

سپردند گویند در حدود پنجاه هزار نفر در نماز وی شرکت نمودند، آورده اند که شیخ چندی پیش از

وفات خود با جمعی از اکابر به زیارت اهل قبور رفته، به مجرّد رسیدن از ایشان پرسید آیا شما هم

آنچه را که من شنیدم شنیدید؟ همه در صدد انکار بر آمده و از شنیده او پرسش نمودند شیخ جواب

صریح نداد، گریه و زاری کرده و به خانه برگشت در راه روی خود بست و بعد از اندک مدتی به

عالم باقی شتافت در هدیه الاحباب گوید که این قضیه شش ماه پیش از وفات شیخ بوده و آن صدا هم

از قبر «بابارکن الدین» برخاسته و از بعضی نقل کرده که آن صدا این بود: «شیخنا در فکر خود باش»

چنانکه پیش از این گفته شد شیخ طبع شعری روان داشت و بسیاری از اشعار وی همواره ورد

زبانهاست در جایی گوید:

نه از او کیفیتی حاصل نه حال

و ربود شاگرد تو صد فخر راز

علم رسمی سر بسر قیل است و قال

زان نگرده بر تو هرگز کشف راز

تا آنجا که گوید:

كُلُّ مَا خَصَلْتُمُوهُ وَشَوْتُهُ

فَالَكُمْ فِي النَّشْأَةِ الْآخِرَى نَصِيبٌ

إِيَّهَا الْقَوْمِ الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ

فِكْرُكُمْ إِنْ كَانَ فِي غَيْرِ الْحَبِيبِ

و در جای دیگر آورده است:

کان بود سرمایه تلبیس تو

ساختی افتادی اندر مهلکه

لَيْسَ دَرْسًا إِنَّهُ يَنْسُ الْمَرْضُ

نَان و حلوا چیست این تدریس تو

بهر اظهار فضیلت معرکه

درس اگر قریت نباشد زان غرض

کتاب صمدیه:

کتاب «الفوائد الصمدیة» معروف به «صمدیه» در علم نحو و یکی از متون درسی طلاب علوم دینی است این کتاب با وجود داشتن عباراتی موجز و مختصر از جامعیت خاصی برخوردار است این کتاب را شیخ برای برادر خود شیخ عبدالصمد نگاشته است و از طرف بزرگان شرحهای فراوانی بر آن نوشته شده است.

از بهترین شروحی که بر این کتاب نوشته‌اند شرح «الفوائد الندیة» تألیف سید علیخان کبیر و دیگری شرح «الکلام المفید» تألیف مرحوم مدرس افغانی رحمته است.

ما در این چاپ از کتاب صمدیه کوشیده‌ایم ابتدا متن تصحیح شده‌ای از این کتاب ارزشمند را ارائه دهیم سپس مشکلات متن را به کمک دو شرح یاد شده در پاورقی توضیح داده‌ایم به گونه‌ای که به اعتقاد ما این چاپ، طلاب و اساتید را از مراجعه به هر شرح دیگری بی‌نیاز می‌گرداند چرا که کوشیده شده است که چکیده مطالب مهم این دو شرح در پاصفحه ذکر شود و تلاش بر این بوده است که از ذکر مباحث غیر مفید خودداری شود بعلاوه اینکه هر گاه شیخ برای قاعده‌ای مثال نیاورده است در پاصفحه مثالی مناسب ذکر گردیده است با این همه، این تلاش را خالی از نقص نمی‌دانیم امید است اهل نظر، ما را از خطاهای احتمالی آگاه سازند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

حوزه علمیه قم

علی افراسیابی

كتاب الصمدية

بسم الله الرحمن الرحيم

أَحْسَنُ كَلِمَةٍ يُبْتَدَأُ بِهَا الْكَلَامُ وَخَيْرُ خَبَرٍ يُخْتَمُ بِهِ الْمَرَامُ،^(١) حَمْدُكَ اللَّهُمَّ عَلَى جَزِيلِ الْإِنْعَامِ^(٢) وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْبَرَّةِ الْكِرَامِ^(٣)، سَيِّدِ ابْنِ عَمِّهِ عَلَى ﷺ، الَّذِي نَصَبَهُ عَلِمًا لِلْإِسْلَامِ^(٤)، وَرَفَعَهُ لِكِسْرِ الْأَصْنَامِ، جَازِمِ أَعْنَاقِ النَّوَاصِبِ^(٥) اللَّثَامِ، وَوَاضِعِ عِلْمِ النُّحُو، لِحِفْظِ الْكَلَامِ.

و بعد: فهذه الفوائد الصمدية^(١)، في علم العربية. حوت من هذا الفن ما نفعه اعم، و

١. المرام: مصدر ميمي، من رام يروم أى: طلب وهو هنا بمعنى المفعول أى المطلوب انسب عن كونه يعنى المصدر، وفى يُبتدئ ويختتم صناعة الطبايق. (سيد)
٢. قوله: على جزيل الانعام. متعلق بالحمد، أى على عظيم الانعام، والانعام ايصال النعمة. (سيد)
٣. البررة جمع بار: وهو من الجموع، المطردة فى كل فاعل صحيح العين؛ كسافر وسفرة وفاجر وفجرة والبر: الصلة والخير. الكرام: جمع كريم. والكرم: ايتار الغير بالخير. (سيد)
٤. أَلْعَلَّمُ - بالتحريك - ما: ينصب فى الطريق ليتهدى به، وفيه استعارة ترشحيه، شبهه ﷺ بِالْعَلَمِ، وقرنها بما يلائم المستعار منه، وهو النصب. (سيد).
٥. أى: قاطع رقاب النواصب والناصبية اهل النصب (العداوة والبغض) وهم المتدينون ببغض على ﷺ.
٦. قوله: الصمدية، نسبة الى عبد الصمد، على ما تقرّر: من ان المركب الاضافى: المعروف صدره بعجزه، تكون

معرفة للمبتدئين أهم، و تضمّنت فوائد جلييلة في قوانين الاعراب، و فرائد لم يطّلع عليها
الأولوالالباب. و وضعتها للاخ الاعزّ عبدالصمد؛ جعله الله من العلماء العاملين، و نفعه بها
و جميع المؤمنين. و تشتمل على خمس حدائق:

الحديقة الاولى : فيما اردت تقديمه.

غرّة: (١) النحو: علم بقوانين الفاظ العرب، من حيث الاعراب والبناء و فائدته
حفظ اللسان عن الخطأ في المقال، و موضوعه: الكلمة والكلام.
فالكلمة: لفظ (٢) موضوع مفرد (٣) و هي اسم و فعل و حرف.
و الكلام: لفظ (٤) مفيد (٥) بالاسناد (١)، و لا يأتي الآ في اسمين، او فعل و اسم.

→ النسبة الى عجزه، و يحذف لها الصدر، لأن العجز هو المقصود بمدلوله؛ كالزبيرى نسبة الى ابن الزبير، و كذا اذا
كان كنية: ككلثومى نسبة الى ام كلثوم، و الحق بيها ما حيف فيه اللبس؛ كاشهلى نسبة الى عبد الاشهل و مناقى
نسبة الى عبد مناف و هي هنا كذلك و اما بناء فقلل من جزئى المضاف منسوباً اليه كمشمى نسبة الى عبد
شمس فشاذاً. (سيد)

١. قوله: غرّة اى هذه غرّة - بضم الغين المعجمة و تشديد الراء المهملة - و هي بياض فى جبهة الفرس فوق
الدرهم، و الغرّة من الشهر: ليلة استهلال القمر. و فى الصحاح: غرّة كل شىء اوله و اكرمه. (سيد)
٢. اى: ملفوظ. ولو عبّر عنه بالقول لكان اولى لانّ القول اخصّ منه لاختصاصه بالموضوع على الاشهر فكلّ
قول لفظ و لاعكس بالمعنى اللغوى و لم يكن يحتاج الى التقييد بقوله: موضوع. (سيد)
٣. المراد بالمفرد: ما لا يدلّ جزؤه على جزء معناه و ذلك نحو «زيد» فانّ اجزائه و هي حروفه الثلاثة التى هي (ز،
ى، د) اذا افردت لا تدلّ على شىء مما يدلّ هو عليه بخلاف قولك «غلام زيد» فانّ كلّاً من جزئيه و هما:
الغلام و زيد دالّ على جزء معناه فهذا يسمى مركباً لا مفرداً. (شرح قطر الندى لابن هشام، ص ١١)
٤. ايضاً ولو عبّر عنه بالقول لكان اولى و احترز به عما ليس بلفظ. (سيد)
٥. مفيداً اى دالّ على معنى يحسن السكوت عليه و المراد بحسن السكوت عليه ان لا يكون مفتقراً الى شىء
كافتقار المحكوم عليه بالحكوم به و عكسه فلا اثر لا فتقاره الى المتعلقات من المقاميل و نحوها و هل المراد
سكوت المتكلم او السامع او هما اقوال ارجحها الاول لانه خلاف التّكلم فكما انّ التّكلم صفة المتكلم كذلك
السكوت صفة له. (سيد)
٦. الاسناد هو ضمّ احدى الكلمتين الى الاخرى لتفيد المخاطب فائدة تامّة و الباء للسببية او الاستعانة او
الاصاق او المصاحبة متعلق بالمفيد او صفة مصدره اى: افادة منه متلبسة به. (سيد)

ايضاح: الاسم كلمة معناها مستقل، غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة، و يختص بالجر والنداء، واللام^(١) والتثوين^(٢)، والتثنية والجمع.

والفعل: كلمة معناها مستقل، مقترن باحدها، و يختص بقَد و تَم و تاء التانيث و نون التأكيد.

والحرف: كلمة معناها غير مستقل، و لا مقترن باحدها، و يعرف بعدم قبول شيء من خواص اخويه.

تقسيم: الاسم إن وضع لذات^(٣)، فإسم عين، كزيد. او لحدث،^(٤) فإسم معنى، كضرب. او لنسب اليه حدث، فمشتق، كضارب.

ايضاً: ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد و الرجل و ذا والذي و هو و المضاف الى حدها معنى و المعرف بالنداء و الآ فنكرة.

ايضاً^(٥): ان وُجِدَ فيه علامة التانيث، ولو تقديراً؛ كناقاة و نار، فوُثِت؛ و الآ فذكر. و المؤنث ان كان له فرج فحقيق؛ و الآ فلفظي.

تقسيم آخر: الفعل إن اقترن بزمان سابق وضعاً^(٦)؛ فاضٍ. و يختص بِلحوق احدى التاءات^(٧) الاربع، او بزمان مستقبل، او حال وضعاً^(٨)؛ فضارع. و يختص بالسین و سوف و

١. والمراد باللام المذكورة: اللام المعرفة، اذ هي المتبادر عند الاطلاق حتى اذا اريد غيرها قيدت. فيقال: الموصولة او الزائدة. (سيد)

٢. التثوين المختص بالاسم اربعة: تثوين التمكن والتكثير والعرض والمقابلة.

٣. اي: معنى قائم بنفسه بقرينة مقابله. (سيد)

٤. اي: معنى قائم بغيره سواء صدر عنه كالضرب والمشى او لم يصدر كالطول والقصر. (سيد)

٥. مصدر ارض اذا رجع، و هو مفعول مطلق، حذف عامله سماعاً، او حال حذف عاملها و صاحبها اي: ارجع الى تقسيم الاسم رجوعاً او اقول راجعاً الاسم إن وضع... (سيد)

٦. قوله: وضعاً يخرج المضارع الذي انصرف الى المعنى المضى باداة نحو: لم يضرب و لما يضرب.

٧. اي: تاء التانيث الساكنة و تاء الخطاب و الخطاب و التكلم وحده.

٨. قوله وضعاً يخرج ماضياً مصروفاً الى الحال او الاستقبال نحو: غفر الله لك و «اشتريت» مريداً للانشاء و إن ضربت ضربت.

أم، وإحدى زوائد أثبتت، أو بالحال فقط وضعاً^(١) فأمر؛ ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله
نوني التأكيد^(٢).

تبصرة: الماضي مبني على الفتح إلا إذا كان آخره الفاء^(٣) أو اتصل به ضمير رفع
متحرك^(٤) أو واو^(٥).

والمضارع إن اتصل به نون اناث كيضربن، بني على السكون، او نون التأكيد مباشرة^(٦)
كيضربن، فعلى الفتح، والآفروع ان تجرد عن ناصب و جازم، والآفنصوب او مجزوم.
وفعل الامر يبني على ما يجزم به مضارعه.

فائدة: الاعراب: اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظاً او تقديراً.

وانواعه: رفع و نصب و جرّ و جزم، فالاولان يوجدان في الاسم والفعل، والثالث:
يختص بالاسم، والرابع: بالفعل.

والبناء: كيفية في آخر الكلمة، لا يجلبها عامل.

وانواعه: ضمّ و كسر و فتح و سكون؛ فالاولان يوجدان في الاسم والحرف، نحو حيث
و أمس و منذ و لام الجرّ، والآخران: يوجدان في الكلم الثلاث: نحو أين و قام و سوف و كمّ

١. قوله وضعاً يخرج المضارع المختص بالاداء بزمان الحال اي: الذي دخل عليه لام الابتداء نحو: ليضرب.

٢. اي: الثقيلة والخفيفة، نحو قومن و قومن، فلو فهم الامر من كلمة، ولم تقبل احدي نوني التأكيد فهي اسم فعل،
كنزال بمعنى انزل و دراك بمعنى ادرك او مصدر نحو: «ضرباً زيداً» او حرف نحو: كلاً بمعنى إنته او قبلها ولم يفهم
منها الامر فهي مضارع نحو: ليسجنن. (سيد)

٣. نحو: رمى و غزى والمفهوم من كلامه ان الفعل حينئذ يكون مبنياً على السكون وهو خلاف ما صرح به النحاة
من ان المعتل الآخر مبني على الفتح تقديراً والسكون عارض نعم وقع في شرح الزنجاني للعلامة التفتازاني ما
يوافق كلام المصنف و لعل المصنف اخذ منه. (سيد)

٤. فيكون مبنياً على السكون نحو: ضربت.

٥. فيكون مبنياً على الضمة لفظاً نحو، ضربوا او تقديراً نحو: دعوا و ذلك للمجانسة. (مدرس) ذهب بعضهم الى
ان الماضي مبني على الفتح مطلقاً و اما نحو: ضربت و ضربوا فالسكون والضمّ عارضان و قال بعض العقّيقين:
و يعارض القول بان نحو ضربوا مبني على الضمّ تصرّيحهم عند الكلام على القاب البناء ان الضم لا يدخل بناء
الفعل و كذا الكسر فليتاّم. (سيد)

٦. اي: متصلة به من غير حاجز لفظاً او تقديراً. (سيد)

وَقُمْ وَهَلْ.

توضيح: علائم الرفع اربع: الضمة، والالف، والواو، والنون.

فالضمة: في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع.

والالف: في المثنى (و هو ما دلّ على اثنين، واغنى عن متعاطفين) وملحقاته^(١)، وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمّر، واثنان وفرعاه^(٢)، والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته، وهي اولوا وعشرون و بابه، والاسماء الستة: وهي: ابوه واخوه وحموها^(٣) وفوه^(٤) وهنوه^(٥) وذومال^(٦)؛ مفردة^(٧) مكبّرة، مضافة الى غير الياء، والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع، لمثنى او جمع او مخاطبة؛ نحو يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين.

اكمال: علائم النصب خمس: الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة: في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع، والالف: في الاسماء الستة، والياء: في المثنى والجمع وملحقاتها، والكسرة: في الجمع المؤنث السالم، وحذف النون: في الافعال الخمسة.

توضيح: علائم الجرّ ثلاث: الكسرة والياء والفتحة؛ فالكسرة: في الاسم المفرد والجمع

مركز تحقيقات كويتية للدراسات والبحوث

١. ملحقات المثنى اى: الفاظ شابهته في الدلالة على معناه وليست منه لفقد ما اعتبر فيه الشروط. (سيد)
٢. وهما: اثنان في لغة الحجاز و تنان في لغة تيم وكلاهما للمؤنثين ولم تكن مثنيات حقيقة اذ لم يثبت لهما مفرد. (سيد)
٣. آنت الضمير لانّ الحم: قريب المرثة من زوجها كاييه وقد يطلق: قريب الرجل من زوجته كايها و صرح في القاموس باطلاقه عليها بلافصيل. (سيد)
٤. القم من الانسان والحيوان اصله قوة بفتحتين ولذا يجمع على أقواء و يثنى على لفظ الواحد فيقال قبان و هو من غريب الالفاظ التي لم يطابق مفردا و جمعها و اذا اضيف الى الياء قيل «في» و «فى» و الى غير الياء اصرح بالحروف فيقال قوة وفاه و فيه و يقال ايضا قوة (المصباح المنير).
٥. الهن خفيف النون كناية عن كل اسم جنس والانثى هنة و لامها محذوفة ففى لغة هي هاء فيصغر على هنة و فى لغة هي واو فيصغر فى المؤنث على هنية وكنى به عن الفرج (المصباح المنير) و قيل هو كناية عن الشيء المنكر الذي يستقبح ذكره كالعورة والصفات الذميمة والافعال القبيحة (مدرس)
٦. ذولاتضاف الى ضمير اصلاً.
٧. قوله مفردة: فلو كانت مثناة او مجموعة؛ اعربت اعراب المثنى و ذلك المجموع و لو كانت مصغرة اعربت بحركات ظاهرة و ذلك فى غير ذواذى لا يصغر. (سيد)

المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم. والياء: في الاسماء السّنة، والمنثى، والجمع. والفتحة: في غير المنصرف.

و علامتا الجزم: السكون، والحذف، فالسكون في المضارع صحيحاً، والحذف فيه معتلاً. وفي الافعال الخمسة.

فائدة: يُقدّر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور^(١)؛ فطلقاً^(٢) في الاسم المقصور^(٣)؛ كموسى والمضاف الى الياء: كفلامى. والمضارع المتصل به نون التأكيد غير مباشرة: كيضربان، ورفعاً وجرّاً في المنقوض^(٤)؛ كقاض. ورفعاً ونصباً في المضارع المعتل بالالف: كيحيى. ورفعاً في المضارع المعتل بالواو والياء: ك«يدعو» و«يرمى»، والجمع المذكور السالم المضاف الى ياء المتكلم: كمسلمين.



مركز تحيتا لدراسات علوم العربية

١. و أما قال: كما هو المشهور. لأنّ الاعراب قد يقدر في غير هذه السبعة ايضاً، و يقدر في الحكايات على قول البصريين نحو مَنْ زيداً؟ لِمَنْ قال رايت زيدا؟ وَمَنْ زيداً؟ لِمَنْ قال: جاء زيدٌ وَمَنْ زيدٌ؟ لِمَنْ قال: مررت بزيدٍ و يقدر مطلقاً في الحروف كما في نحو: جاثى ابو القوم، و رأيت ابا القوم، و مررت بأبى القوم بأنه لما اسقطت حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب لفظياً بل صار تقديريةً و يقدر ايضاً مطلقاً في الاسم الذى يسكن آخره للادغام كجاء قاضٍ و رأيت قاضٍ و مررت بقاضٍ و الاصل قاضٍين بيائين ادغمت احدنيهما في الاخرى فالمانع من ظهور الحركة استحالة ظهورها لوجوب ادغام حرف الاعراب فسكونه واجب اذ المدغم لا يكون الا ساكناً، وهذه الصور الثلاث زيادة على السبعة التى ذكرها المصنف، (سيد)

٢. اى: فيقدر تقديريةً مطلقاً، حال كونه مطلقاً او زماناً مطلقاً، اى: في الحالات الثلاث: الرفع والنصب والجر، والرفع والنصب والجزم.

٣. و هو كل اسم معرب بالحركات؛ آخره الف لازمة قبلها فتحة: كموسى، لتعذر تحريك الالف مع بقاء كونها الفاً، و سمي مقصوراً - من القصر - لامتناع مدّه، او لأنه مقصور عن الحركة، والقصر: الجس، (سيد)

٤. و هو كل اسم معرب بالحركات آخره ياء لازمة بعد كسرة، (سيد)

الحديقة الثانية : فيما يتعلق بالاسماء.

الاسم: ان اشبه^(١) الحرف فبني، و الأفعرب. والمعربات انواع:
الاول: ما يرد مرفوعاً لأغير^(٢)؛ و هو اربعة: الاول الفاعل: و هو ما اسند اليه العامل
فيه^(٣) قائماً به: و هو ظاهر و مضمر، فالظاهر ظاهر، والمضمر: بارز او مستتر، والاستتار
يجب في الفعل في ستة مواضع: فعل الامر للواحد المذكر، والمضارع المبدؤ بتاء الخطاب،
للوحد او بالهمزة او بالنون، و فعل الاستثناء و فعل التعجب، و الحيق بذلك: زيد قام او
يقوم، و ما يظهر في بعض هذه المواضع، كأقوم أنا، فتأكيد للفاعل: كقمت أنا
تبصرة: و تُلَازِمُ الفعل علامة التانيث ان كان فاعله ظاهراً حقيق التانيث كقامت هند،
او ضميراً متصلاً مطلقاً^(٤): كهند قامت، والشمس طلعت و لك الخيار مع الظاهر اللفظي:
كطلعت او طلعت الشمس، و يترجح ذكرها مع الفصل بقير الأنحو: دخلت او دخل الدار هند،
و تركها مع الفصل بها نحو: ما قام الأامراة، و كذا في باب نعم و بنس، نحو: نعم المرأة هند.

١. شيئاً قويتاً يدينه منه في وضعه او معناه او استعماله او افتقاره او اهماله او لفظه. (سيد)

٢. يضمّ الرءاء بناءً لقطعها عما اضيف اليه لفظاً و نية معنى كقبل و بعد اي: لاغيره (سيد)

٣. قائماً حال من العامل اي: حال كونه قائماً بالاسم (سيد) والقيام به اعم من ان يكون على جهة الصدور نحو:

ضرب زيد او على جهة الحلول والعروض نحو: مرض زيد و مات عمر. (مدرس)

٤. مطلقاً اي: سواء كان راجعاً الى مؤنث حقيق او مجازي. (مدرس)

مسئلة: والاصل فى الفاعل تقدّمه على المفعول، و يجب ذلك اذا خيف اللبس^(١)، او كان ضميراً متصلاً، والمفعول متأخراً عن الفعل^(٢)، و يمتنع اذا اتّصل به^(٣) ضمير المفعول، او اتّصل ضمير المفعول بالفعل و هو غير متصل^(٤)، و ما وقع منها بعد الآ او معناها و جب تأخيرها^(٥).

الثانى: نائب الفاعل: و هو المفعول القائم مقامه، و صيغة فعله فُعِلَ او يُفَعَلُ، و لا يقع ثانى باب علمت، و لا ثالث باب اعلمت^(٦)، و لا مفعول له^(٧) و لا

١. قوله: و اذا خيف اللبس اى: فى الفاعل، لعدم ظهور الاعراب و عدم قرينة تميز الفاعل عن المفعول، سواء كانا مقصورين ام اسمى اشارة ام موصولين ام مضافين الى الياء، نحو: ضرب موسى عيسى، او هذا ذلك، او مَنْ فى الدار مَنْ على الباب او غلامى ابي، فيتعين فى مثل هذه ان يكون الأوّل فاعلاً، والثانى مفعولاً. (سيد)

٢. والفاعل معاً، فيجب ذلك الاصل ايضاً سواء كان الضمير بارزاً: كضربت زيداً، او مستتراً: كزيدٌ ضربَ غلامه و سواء كان المفعول اسماً ظاهراً كما مرّ، او مضمراً منفصلاً: كما ضربت الآياتك، او متصلاً: كضربتك، و قيده بكونه متأخراً، لئلا ينتقض بنحو زيداً ضربت، و انما و جب الاصل هنا لتعذر التأخير، من حيث أن الفاعل متصل، و تأخيرها مع كونه كذلك لا يمكن. (سيد)

٣. به اى: بالفاعل نحو قوله تعالى: و اذا ابتلى ابراهيم ربه. (سيد)

٤. نحو ضربك زيد، فلو قدم الفاعل، و الحال كذلك لانفصل الضمير مع تأقّ اتصاله و لا يعدل عن الاتصال مع امكانه. (سيد)

٥. فيجب تأخير الفاعل فى نحو: ما ضرب عمراً الآ زيد و انما ضرب عمراً زيد و يجب تأخير المفعول فى نحو: ما ضرب زيداً الآ عمراً و انما ضرب زيداً عمراً.

٦. قوله: و لا ثالث باب اعلمت فلا يقال: اعلم قائمٌ زيداً عمراً، و عللوا ذلك: بان كلاً من هذين المفعولين مسند الى المفعول الأوّل، فى باب علمت، و الى الثالث فى باب اعلمت، فلو قام مقام الفاعل والفاعل مسند اليه، صار فى حالة واحدة مسنداً و مسند اليه، فامتنع.

قال الرضى: و فيما قالوا نظراً. لأنّ كون الشيء مسنداً و مسنداً اليه: شيء آخر فى حالة واحدة: لا يضرّ كما، فى قولنا: اعجبني ضربُ زيدٍ عمراً. فاعجب مسند الى ضربٍ و ضرب مسند الى زيد، و أُجيب بالفرق: فان كلاً من المفعولين مسند و مسند اليه باسناد تام. بخلاف المثال، فان المصدر و ان كان مسنداً اليه باسناد تام. الا انه لم يكن مسنداً باسناد تام و ردّ بانّ كون الاسناد تاماً لا يعقل تأثيره فى المنع، يؤيده عدم قيام المفعول الثانى مقام الفاعل فى نحو: زيدٌ معلومٌ به قائماً مع عدم الاسناد التام فلو كان تمام الاسناد مانعاً لا يتم لارتفاع المانع و انما المؤثر فى امتناع الشيء مسنداً و مسند اليه هو قيام احد الشئتين بالآخر وذلك فيما يكون بالنسبة الى شيء واحد. (سيد)

٧. قوله: و لا مفعول له، سواء كان باللام او بدونها، كما يقتضيه الاطلاق، فلا يقال: ضربت تاديب، و لا

معه^(١)، و يتعيّن المفعول به له، فإن لم يكن فالجميع سواء.^(٢)

الثالث والرابع: المبتدأ والخبر.

فالمبتدأ: هو المجرّد عن العوامل اللفظية^(٣)، مسنداً إليه^(٤) او الصفة الواقعة^(٥) بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او ما في حكمه^(٦)، فإن طابقت مفرداً فوجهان^(٧)، نحو: زيد قائم، و أقائم و ما قائم الزيدان، او زيد، و قد يذكر المبتدأ بدون الخبر، نحو: كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ.^(٨)

→ ضربت للتأديب؛ و هو مذهب الجمهور. و اجاز بعضهم وقوعه اذا كان باللام، معلّابان المنصوب انما امتنع لانه لو اقيم مقام الفاعل صار مرفوعاً، فيفوت الاشعار بالعلية، بخلاف ما اذا كان باللام، فإِنَّ المفيد للعلية هو اللام، و هي موجودة فيه. و ردّ بأنه يلزم منه جواز قيامه لو قامت قرينة تشعر بالعلية، و ليس كذلك؛ بل المنع مطلقاً حاصل، و بأن النصب في الظرف مستقرّ بالظرفية مع جواز قيامه، نحو سير يوم الجمعة. (سيد)

١. و لا مفعول معه: لأن الواو فيه تدلّ على المصاحبة فلو حذفته فانتجت و يخرج عن كونه مفعولاً معه و وجودها مانع من النيابة للزوم الانفصال اذ اصلها العطف فهي دليل الانفصال و نائب الفاعل كالفاعل في الاتصال و لانه ليس من ضروريات الفعل. (سيد)

٢. اى: فإن لم يوجد المفعول به بلا واسطة في الكلام، فالجميع اى: جمع ما سواء من المفاعيل سواء اى: مستوية - في الوقوع موقع الفاعل، لا يفضل بعضها بعضاً فان حذفنا زيدا من قولك: ضربت زيدا يوم الجمعة ضرباً شديداً في داره و اردت اقامة غيره اقت ما شئت و رجح بعضهم المجرور. (سيد)

٣. العوامل اللفظية: المراد بها غير الزائدة اذ وجود الزائدة كالعدم. (سيد)

٤. نحو: زيد قائم و يسمى هذا القسم المبتدأ الاسمي و هذا يجب ان يكون مسنداً اليه. (مدرس)

٥. المراد بالصفة المشتق الذي له عمل كاسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة و اسم التفضيل او الجارى بجرى المشتق كالمنسوب (سيد) و يسمى هذا القسم المبتدأ الوصفي و هذا يجب ان يكون مسنداً. (مدرس)

٦. او ما في حكمه، و هو الضمير المنفصل، فإنه في حكم الظاهر من حيث الاستقلال، نحو: أَرَأَيْبُ أَنْتَ عَنْ أَهْتِي؟ (سيد)

٧. و جهان اى: كون الصفة مبتدأ و ما بعدها مرفوعاً سداً مسدّ الخبر و كونها خبراً و ما بعدها مبتدأ.

٨. قوله: كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ اى: يجب حذف الخبر في كُلِّ مبتداء اشتمل خبره على معنى المقارنة، و عطف عليه شيء بالواو التي بمعنى مع، و ذلك مثل: كل رجل و ضيعته اى: كُلُّ رَجُلٍ مَقْرُونٌ مَعَ ضِيعَتِهِ اَوْ كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ مَقْرُونَانِ فهذا الخبر واجب حذفه، لأن الواو يدلّ على الخبر الذى هو مقرون، و اقيم المعطوف في موقعه. (جامى)

و ضربى زيدا قائماً،^(١) و اكثر شربى السويق ملتوتاً، و لولا على هلك عمراً^(٢)، و لعمرك لا قومناً^(٣) و لا يكون نكرة الأ مع الفائدة.^(٤)

والخبر: هو الجرّد المسند به، و هو مشتق، و جامد فالمشتق الغير الرفع لظاهر متحمّل لضميره فيطابقه دائماً بخلاف غيره^(٥)، نحو: الكلمة لفظ، و هند قائم ابوها.

١. قوله: و ضربى زيدا قائماً و اكثر شربى السويق ملتوتا حاصل المراد من المثالين ان الموضع الثانى فيما كان المبتدئ مصدرا او فعل تفضيل مضافا الى مصدر لان اسم التفضيل له حكم ما اضيف اليه و بعده حال لا يصلح ان يكون خبرا عنه كالمثالين فالتقدير فيها ضربى زيدا حاصل اذا كان قائما و اكثر شربى السويق حاصل اذا كان ملتوتا فحذف الخبر اعنى حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد في الدار فبقي اذا كان قائما و اذا كان ملتوتا ثم حذف اذا مع كان التامة العامل في الحال و اقيم الحال اعنى قائما و ملتوتا مقام الظروف اعنى «اذا» القائم مقام الخبر اعنى حاصل لان في الحال معنى الظرفية و ذهب بعضهم الى ان هذا المبتدأ لا يحتاج الى خبر لكونه بمعنى الفعل اذا المعنى: ما اضرب زيدا الا قائما و ما اشرب السويق الا ملتوتا. (مدرس)

٢. قوله: و لولا على هلك عمر اى الموضع الثالث فيما كان المبتدئ بعد لولا الغالبية و هى التى خبر المبتدئ بعدها من افعال العموم و انما سميت غالبة لغلبة استعمالها كذلك نحو قول عمر في مواقع متعددة (لولا على هلك عمر) اى لولا على موجود هلك عمر فحذف الخبر اعنى موجود لان لولا هذه لامتناع الشئ اى الجواب لوجود غيره اعنى المبتدئ فهى قرينة على الخبر و اقيم الجواب مقامه هذا اذا كان الخبر من افعال العموم و اما اذا كان الخبر من افعال الخصوص نحو: [لولا الامير جالس جلست] لا يجوز حذف الخبر الا اذا قامت قرينة عليه [و فى هذه الحالة يسمى لولا بغير الغالبية]. (مدرس)

٣. قوله: و لعمرك لا قومناً اى الموضع الرابع فيما كان المبتدئ نسا فى القسم (نحو لعمرك لا قومناً) العمر بفتح العين و ضمها بمعنى طول العمر و الحياة و لا يستعمل مع لام القسم الا المفتوح العين لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله قال فى المصباح تدخل لام القسم على المصدر المفتوح فتقول لعمرك لا فعلن والمعنى و حياتك و بقائك انتهى فحذف الخبر اعنى قسمي لكون لعمرك قرينة عليه و اقيم جواب القسم اعنى لا قومناً مقامه. (مدرس)

٤. قال بعضهم: ان الضابط فى الفائدة قرب النكرة من المعرفة لا غير و فسّر قربها من المعرفة باحد شيئين اما باختصاصها كالنكرة الموصوفة او بكونها فى غاية العموم كقولنا: ثمرة خير من جرادة فعلى هذا الضابط لا حاجة لنا بتعداد الاماكن بل نعتبر كل ما يرد فان كان جارياً على الضابط اجزائه و الا فتعناه (سيد) و ان شئت الاهتداء الى مواطن الفائدة راجع الى الباب الرابع من المنخى اللبيب.

٥. غيره اى: غير المشتق الغير الرفع لظاهر اى: الخبر الجامد نحو: «الكلمة لفظ» والخبر المشتق الرفع لظاهر نحو: هند قائم ابوها. (مدرس)

قاعدة: المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبراً، ويؤخر، وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ، ويقدم، ولا يُعَدَّلُ عن ذلك في الغالب^(١). فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف أنه أخوه: زيدٌ أخوك ولمن عرف أن له أخاً ولم يعرف اسمه: أخوك زيدٌ فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين.

فصل: تدخل على المبتدأ والخبر أفعال و حروف، فتجعل المبتدأ اسماً لها والخبر خبراً لها، وتسمى النواسخ، وهي خمسة أنواع:

الأول: الأفعال الثاقصة: والمشهور منها: كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ وَاضْحَى وَأَمْسَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَلَيْسَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَتِيَ وَمَادَامَ؛ وَحُكْمُهَا رَفْعُ الْأَسْمِ وَنَصْبُ الْخَبَرِ، وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَوْسُطُ الْخَبَرِ، وَفِي سِوَى الْخَمْسَةِ الْآخِرِ تَقَدُّمُهُ عَلَيْهَا، وَفِي عِدَا فَتِيٍّ وَلَيْسَ وَزَالَ أَنْ تَكُونَ تَائِمَةً، وَمَا تَصَرَّفَ مِنْهَا يَعْمَلُ عَمَلَهَا.

مسئلتان: يختصَّ كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون، نحو: وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا. (مريم / ٢٠) بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن، ومن ثمَّ لم يجز، في نحو: لَمْ يَكُنْهُ، وَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَتَغَيَّرَ لَهُمْ. (النساء / ١٣٧) وَلَكَ فِي نَحْوِ^(٢) النَّاسِ مَجْزُؤُونَ بِأَعْمَالِهِمْ، إِنَّ خَيْرًا فَخَيْرٌ، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ، أربعة أوجه: نصب الأول^(٣) ورفع الثاني^(٤) ورفعها^(٥)، ونصبها^(٦)،

١. وقد يمدل عن ذلك في غير الغالب، فيجعل المطلوب بالحكم عليه خبراً والآخر مبتدأ، كقول أبي تمام في صفة القلم: [لعاب الأفاعى القاتلات لعابه] [وإرى الجنى اشتارته أيدٍ عواسل] وكان على مقتضى القاعدة ان يقال: [لعابه لعاب الأفاعى]، إذ المقصود تشبيه مداد قلم الممدوح بالسَّمِّ في حق الأعداء، بالعلل في حق الأولياء وهذا مما اجاب عنه البيانون بأنه من تشبيه المعكوس فيكون المقدم مبتدأ فلا تنقض به على القاعدة قال ابن هشام: وهو ضعيف لأنه نادر الوقوع مخالف الأصول اللهم إلا إذا اقتضى المقام المبالغة. (سيد)

٢. ولك في نحو: أى في كل موضع ذكر فيه بعد ان الشرطيه وكان المحذوفة اسم مفرد و يذكر بعده فاء الجزاء متلوة باسم مفرد. (سيد)

٣. على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها. (سيد)

٤. على الخبرية لمبتدأ محذوف بعد فاء الجزاء أى: ان كان عملهم خيراً فجزائهم خيراً. (سيد)

٥. فالأول على انه اسم لكان المحذوفة والثاني على تقدير مبتدأ محذوف أى: ان كان في عملهم خيراً فجزائهم خيراً. (سيد)

٦. الأول على الخبرية لكان محذوفة والثاني أيضاً أو منصوب بفعل أى: فيجزون خيراً. (سيد)

و عكس الاول، ^(١) فالاول اقوى ^(٢) والاخير اضعف، ^(٣) والمتوسّطان متوسّطان. ^(٤)

الثاني: الاحرف المشبهة بالفعل، وهى: **إِنَّ** و **أَنَّ** و **كَأَنَّ** و **لَيْتَ** و **لَكَنَّ** و **لَعَلَّ**، و عملها عكس عمل **كَانَ**، و لا يتقدّم احد معموليها عليها مطلقاً ^(٥)، و لا خبرها على اسمها، الا اذا كان ظرفاً او جاراً و مجروراً، نحو: **إِنَّ** فى ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ. (آل عمران/ ١٣) و تلحقها ما [الزائدة] فتكفّها عن العمل، نحو: **إِنَّمَا** زيد قائم، والمصدر ان حل محل **إِنَّ**، فتحت همزتها، و الا كسرت، و ان جاز الامران ^(٦)، جاز الامران. نحو: **أَوْ** لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا (العنكبوت/ ٥١) و **قَالَ** إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ، ^(٧) (مريم/ ٣٠) و **أَوَّلُ** قَوْلِي أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهِ، ^(٨) والمعطوف على اسماء هذه الحروف منصوب ^(٩)، و يختص **إِنَّ** و **أَنَّ** ولكنّ بجواز رفعه بشرط مضي الخبر. ^(١٠)

١. الاول اسم لكان محذوفة مع خبرها والثاني خبر لكان محذوفة مع اسمها او منصوب بفعل اى: **فَيُجْزَوْنَ** خيراً. (سيد)
٢. قوله: فالاول اقوى لان فيه حذف كان مع اسمها بعد ان الشرطية و اضمار المبتدئ بعد فاء الجزاء و كلاهما كثير مطرد. (سيد، مدرس)
٣. قوله: والاخير اضعف لان فيه حذف كان مع خبرها بعد ان الشرطية و حذف فعل ناصب بعد الفاء و كلا الحذفين قليل غير مطرد. (سيد، مدرس)
٤. قوله: والمتوسّطان متوسّطان بين القوة والضعف لان فى كل منها قوة من جهة و ضعف من جهة فان فى رفعها قوة رفع الثانى و ضعف رفع الاول و فى نصبها قوة نصب الاول و ضعف نصب الثانى. (مدرس)
٥. سواء كان خبرها ظرفاً او جاراً و مجروراً او غيره. (سيد)
٦. و هما الحلول و عدمه، جاز الامران، اى: فتح الهمزة و كسرها، و سلم تعبيره بالمصدر عمّا انتقد به - على سبويه - حيث عبر بالمفرد من انه منقوض، بنحو: ظننت زيدا أنّه قائم، حيث يجب فيه كسر **إِنَّ** مع الجواز حلول المفرد محلّها، و فى محلّ معموليها، كذا ذكره ابن مالك. (سيد)
٧. قوله: (و قال انى عبد الله) انّ هذا مثال لعدم حلول المصدر محل **أَنَّ** و ذلك لان كلمة **أَنَّ** هنا مع الجملة بعدها مقول القول ومقول القول يجب ان يكون جملة او بتأويل الجملة فلا يجوز هنا فتح ان لوجوب بقاء الجملة بحالها. (مدرس)
٨. قوله: واول قولى انى احمد الله هذا مثال لجواز الامرين فيجوز الفتح نظرا الى القول بوصفه العنوانى اعنى كونه مبتدئ لان المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة والاصل فى خبر المبتدئ الافراد و يجوز الكسر ايضا بناء على الاخبار بالجملة نظرا الى ذات المبتدئ اعنى مادة القول و معناه فهذا الاعتبار يجوز الكسر لما تقدم من ان مقول القول يجب ان يكون جملة او بتأويل الجملة فتذكر. (مدرس)
٩. سواء كان قبل مضي الخبر او بعده نحو: **إِنَّ** زيدا و **عمرًا** قائمان و نحو: **إِنَّ** زيدا قائم و **عمرًا**. (مدرس)
١٠. نحو: **إِنَّ** زيدا قائم و **عمرًا** بالعطف على محلّ اسم **إِنَّ** لكونه فى الاصل مبتدئاً فمحلّه الرفع و **عمرًا** بالعطف على اللفظ.

الثالث: ما ولا المشبهتان بليس، و تعملان عملها، بشرط بقاء النقي و تأخر الخبر، و يشترط في ما، عدم زيادة إن معها، و في لا، تنكير معموليها. فان لحقتها التاء^(١) اختصت بالاحيان^(٢)، و كثر حذف اسمها، نحو: وَ لَات حِينَ مَنَاصٍ. (ص/٣)

الرابع: لا التافية للجنس؛ و تعمل عمل إن، بشرط عدم دخول جاز عليها^(٣)، و اسمها ان كَانَ مضافاً^(٤) او شبيها به^(٥)، نصب، و الأبنى على ما ينصب به، نحو: لَأَرْجُلًا، و لَأَرْجُلَيْنِ فِي الدَّارِ، و يشترط تنكيره و مباشرته لها، فان عُرِفَ او فُضِّلَ اِهْلَت و كَرَّرت^(٦)، نحو: لَازِيْدٌ فِي الدَّارِ و لا عَمْرُو، و لا فِي الدَّارِ رَجُلٌ و لا امْرَأَةٌ.

تبصرة: و لك في نحو^(٧)، و لَأَحْوَالٌ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ خمسة اوجه^(٨): الأوَّل: فتحتها

١. التاء لتأنيث الكلمة او للمبالغة في النقي كما في علامة او لها معاً فصارت لآت و حرّكت لالتقاء الساكنين بالفتح على المشهور لانها اخف الحركات و بالكسر على اصل التقاء الساكنين و بالضم جبراً لما لحقتها من الوهن بحذف احد معموليها لزوماً. (سيد)
٢. اي: اختص استعمالها في جملة يكون جزءها من اسماء تدل على الزمان نحو: الساعة و الاوان و الوقت و ما رادفها. (مدرس)
٣. فان دخل عليها كان العمل له و وجب الجزر عليها لقوة الجواز لان «لا» لا تحول بين العامل و عمله نحو، جئت بلا زادٍ و غضبت من لاشي. (سيد)
٤. اي: مضافاً الى نكرة.

٥. قوله: او شبيها به اي بالمضاف و هو الذي ما بعده من تمامه اي اتصل به شيء هو من تمام معناه سواء كان ذلك الشيء مرفوعاً او منصوباً او مجروراً نحو: لاحسناً فعله مذموم و لا طالعاً جبلاً حاضر و لا خيراً من زيد موجود. (سيد)

٦. قوله: اهلّت و كرّرت (اه)، و جوبا عند سيويه و الجمهور في غير الضرورة، اما مع المعرفة فليكون التكرار خبراً لما فاتها من نقي الجنس الذي لا يمكن حصوله مع المعرفة، لان نقي الجنس هو تكرار النقي في الحقيقة، و اما مع الفصل فليكون تنبيها على انها لنقي الجنس في النكرة، بخلاف ما اذا كانت عاملة عمل «ان» فعملها كافي في هذا التنبيه، فتكرارها مع المعرفة نحو: لأزيد في الدار و لا عمرو، و قوله تعالى «لا الشمس ينهى لها أن تدرك القمر و لا الليل سابق النهار» و مع الفصل، نحو: لا في الدار رجل و لا امرأة، و قوله تعالى «لا فيها غول و لا هم عنها ينزفون» (سيد)

٧. في نحو: اي في كل موضع كرّرت فيه «لا» على سبيل العطف و كان عقيب كل منهما نكرة مفردة بلا فصل. (سيد)

٨. قوله: خمسة اوجه: هذه الخمسة مأخوذة من اثني عشر وجهاً، و ذلك لأن ما بعد «لا» الأولى يجوز فيه البناء على الفتح، و الرفع على الالف، و الرفع على اصحابها عمل ليس، فهذه ثلاثة، و ما بعد «لا» الثانية يجوز فيه

على الاصل^(١) الثاني: رفعها على الابتداء، او على الاعمال، كليس. الثالث: فتح الأوّل ورفع الثاني بالعطف على المحلّ، او باعمال الثانية، كليس. الرابع: عكس الثالث على اعمال الاولى كليس، أو الغائها، الخامس: فتح الأوّل ونصب الثاني^(٢) بالعطف على لفظه، لمشابهة الفتح النصب.

الخاصّس: الافعال المقاربة: و هي كَادَ وَ كَرَبَ وَ أَوْشَكَ (لِدُنُوّ الخبر) وَ عَسَى (لِرَجَائِهِ) وَ انشأ وَ طَفِقَ (للشروع فيه). وَ تعمل عمل كَان، وَ اخبارها جمل مبدوءة بمضارع، وَ يغلب في الاولين تجرّدة عن أَنْ، نحو: وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ. (البقرة / ٧١) وَ في الاوسطين اقترانه بها، نحو: عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَزَحَمَكُمْ. (الاسراء / ٨) وَ هِيَ في الاخيرتين مُمتعة، نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ، وَ عَسَى وَ انشأ وَ كَرَبَ ملازمة للمضى، وَ جاء يَكَادُ وَ يُوشِكُ وَ يَطْفِقُ.

تتمّة: يختص عَسَى وَ أَوْشَكَ باستغنائها عن الخبر، في نحو: عَسَى أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ وَ اذا قلت: زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ؛ فلك وجهان: اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها. وَ تفرينها

→ ذلك، وَ وجه رابع وَ هو النصب، وَ اذا ضربت هذه الاربعة في الثلاثة الأول بلغت اثني عشر، كلّها جائز الآتين؛ وَ هارفع الأوّل على الالفاء، او على الاعمال عمل ليس، وَ نصب الثاني، وَ انهاها ابن الفخّار في شرح الجمل الى مائة واحد وَ ثلاثين وجهاً، قاله في التصريح. (سيد)

١. قوله: فتحها على الاصل، اي: فتح ما بعد لا الاولى وَ ما بعد «لا» الثانية على الاصل، من جمل «لا» في الموضوعين لنفي الجنس، فتبني اسميها كما، لو انفردت كلّ منهما عن صاحبتهما وَ تقدّر لكلّ منها خبراً، اي: لأحول موجود: وَ لاقوة موجودة لنا، فَإِنَّ الكلام حينئذٍ جملتان. قال ابن الحاجب في شرح المفصل وَ يبقى الإشكال في الاستثناء الواقع بعده وَ هو في المعنى راجع الى الجملتين والاستثناء اذا استعقب الجملتين أمّا يكون للثانية قال وَ اشبه ما يقال انّ الحول والقوة لما كانا بمعنى كان كأنه تكرر فصحّ رجوع الاستثناء اليها لتزلفها منزلة شيء واحد انتهى وَ يجوز أن تقدّر لها خبراً واحداً اي: لأحول وَ لاقوة موجودة ان لنا. (سيد)

٢. قوله: فتح الأوّل: على أنّ الاولى عاملة عمل إن، وَ نصب الثاني على ان لا الثانية زائدة، لتأكيد النفي، وَ نصبه بالعطف على محلّ اسم «لا» الاولى عند ابن مالك، وَ على لفظه عند غيره، لأنّه لما أطرد في «لا» بناء اسمها معها على الفتح، تنزلت منزلة العامل المحدث للفتحة الاعرابية، فعطفت عليه لفظاً. لمشابهة الفتح فيه النصب، وَ اما الخبر فلا يجوز عند سيويه، أن يقدر لها خبراً واحداً بعد هما: لأنّ خبر ما بعد «لا» الاولى مرفوع عنده، بما كان مرفوعاً به قبل دخول «لا» وَ خبرها، بعد «لا» الثانية مرفوع بعد «لا» الاولى، لأنّ الناصبة لاسمها عاملة عنده في الخبر وفقاً لغيره فيلزم ارتفاع الخبر بعاملين مختلفين وَ لا يجوز فيجب ان تقدّر لكلّ منها خبراً على حيا له فيكون الكلام عنده جملتين. (سيد)

عنه فما بعدها اسم مُغْنٍ عن الخبر، و يظهر اثر ذلك في التأنيث والتثنية والجمع، فعلى الأول تقول: هُنْدُ عَسَتْ أَنْ تَقُومَ، وَالزَّيْدَانِ عَسَا أَنْ يَقُومَا، وَالزَّيْدُونَ عَسَوْا أَنْ يَقُومُوا، و على الثاني: عَسَى فِي الْجَمِيعِ.

النوع الثاني ما يرد منصوباً لأغير، و هو ثمانية:

الأول: المفعول به و هو الفُضْلَةُ^(١) الواقع^(٢) عليه الفعل، والاصل فيه تأخره عنه، و قد يتقدّم جوازاً لإفادة المحصر، نحو: زَيْدًا ضَرَبْتُ، و وجوباً للزومه الصّدر، نحو: مَنْ رَأَيْتَ؟.

الثاني: المفعول المطلق: و هو مصدر يؤكّد عامله او يبيّن نوعه او عدده، نحو: ضَرَبْتُ ضَرْبًا، او ضَرَبَ الْاَمِيرُ، او ضَرَبَتَيْنِ وَالْمُؤَكَّدُ مَفْرَدٌ دَائِمًا^(٣)، و في النوع^(٤) خلاف، و يجب حذف عامله سماعاً، في نحو^(٥): سَقِيًا وَرَعِيًا، و قياساً،

١. و هي عبارة عمّا يسوغ حذفه من اجزاء الكلام مطلقاً الألعراض و قال ابن مالك في شرح العمدة هي عبارة عمّا زاد على ركني الاسناد كالمفعول والجال والتميز (سيد) فخرج به العمدة و هو ما كان احد ركني الكلام كالفاعل و نائبه والمبتدأ والخبر و منسوخها. (مدرس)

٢. اخرج سائر المنصوبات، اما بقية المفاعيل فَلِأَنَّهُ لَيُقَالُ فِي شَيْءٍ مِنْهَا: اَنْ الْفِعْلُ وَاقَعَ عَلَيْهِ، بَلْ يُقَالُ فِي الْمَفْعُولِ الْمَطْلُوقِ: بَانَهُ وَاقَعَ، و فِي غَيْرِهِ: اَنْ الْفِعْلُ وَاقَعَ لَهُ او فِيهِ او مَعَهُ، وَاَمَّا غَيْرُهَا فَظَاهِرٌ، وَالْمُرَادُ بِوُقُوعِ الْفِعْلِ عَلَيْهِ: تَعَلُّقُهُ بِهِ بِأَوَاسِطَةٍ، بِحَيْثُ لَا يَعْقِلُ إِلَّا بِهِ، نَفِيًا كَأَنْ أَوْ اِبْتِئَاتًا، فَسَقَطَ مَا قِيلَ، اِنَّهُ غَيْرُ جَامِعٍ، لِخُرُوجِ مَا ضَرَبْتَ زَيْدًا وَ لَا تُضْرَبُ عَمْرًا وَ اَوْجَدْتَ ضَرْبًا وَ خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ. (سيد)

٣. قال الرضي: اذا المراد بالتاكيد ما تضمنه الفعل بلا زيادة عليه، و لم يتضمّن الفعل الأماهية من حيث هي هي و القصد الى الماهية من حيث هي هي يكون مع قطع النظر عن قلتها و كثرتها و التثنية و الجمع لا يكونان الا مع النظر الى كثرتها فتناقضا انتهى. (سيد)

٤. و في النوع خلاف بين النحويين فمنهم من ذهب الى جواز تثنيته و جمعه قياساً لحصول ما يكون مع التثنية و الجمع اذا النوع المتميّر اذا انضمّ اليه نوع آخر ثبت الامر الذي يكون به التثنية و اذا انضمّ اليه نوعان فصاعداً حصل ما يكون به الجمع فيجوز ان تقول: قَتُّ قِيَامِي زَيْدٍ و عَمْرٍ و قَتَلْتُ قَتْلًا كَثِيرًا و مِنْهُمْ مَنْ مَنَعَ فِي غَيْرِ الْمَسْمُوعِ وَ هُوَ ظَاهِرٌ مَذْهَبِ سَيُوبَةَ وَ اخْتِيَارِ الشُّلُوبِيِّينَ وَ الْاَوَّلُ هُوَ الْاَشْهَرُ. (سيد)

٥. في نحو: اى: في مصادر كثرت في استعمالهم فخففوها بحذف افعالها و لم يسمع افعالها معها مع كثرتها و احتياجهم اليها فذلك على وجوب حذفها فنصبها يدل على عاملها و جعل المصدر عوضاً منها من حيث انه

في نحو: فَشَدُّوا الْوَثَاقَ فَيَا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ^(١) (محدث / ٤) وَ لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ
دِرْهَمٍ اعْتِرَافًا^(٢) زَيْدٌ قَائِمٌ حَقًّا^(٣)، وَ مَا أَنْتَ إِلَّا سَيْرًا، وَ إِنَّمَا أَنْتَ سَيْرًا^(٤)، وَ زَيْدٌ سَيْرًا

→ بمعناها فهي في المعنى معللة بالكثرة الآتية لما لم يقدر على ضابط يعرف به ما كثر مما لم يكثر احتياج الى السماع
فلذلك اسند الحذف اليه نحو: سقياً أي: سقائك الله سقياً و رعياً أي: رعائك الله رعياً. (سيد)

١. قوله: و قياسا اي حذفاً قياسياً يعلم له ضابط كلي يحذف معه الفعل لزوماً في مواضع ذكر المصنف سبعة منها
الاول في موضع وقع فيه المفعول المطلق تفصيلاً لما قبله اي الغرض منه والمراد من المضمون ما
يثول به الجملة والمراد من التفصيل بيان انواعه و اقسامه بان يقع المفعول المطلق بعد اما التفصيلية نحو قوله
تعالى (فشدوا الوثاق فاما منا واما فداء فقوله تعالى فشدوا الوثاق جملة و مضمونها شد الوثاق اي ضيق الامر
على اسارى الكفار بعد الغلبة عليهم والغرض من شد الوثاق اما المن عليهم اي اطلاقهم و فك اسرهم بدون
اخذ فدية منهم كما فعل النبي (ص) باهل مكة بعد الغلبة عليهم و اليه اشارت الصديقة الصغرى سلام الله
عليها مخاطباً ليزيد يابن الطفقاء و اما الفداء اي اخذ شئ من منهم ثم اطلاق سراحهم و فك اسرهم ففصل الله
تعالى الغرض المطلوب بقوله فاما منا واما فداء. (مدرس)

٢. قوله: و له على الف درهم اعترافاً اي الثاني في موضع وقع المفعول المطلق فيه مؤكداً لنفسه بان يقع بعد
جملة هي نص في معناه لا محتمل سواء كما في له على الف درهم اعترافاً لان اعترافاً مصدر اي مفعول
مطلق وقع بعد جملة له على الف درهم و هي نص في الاعتراف لانها لا محتمل غير الاعتراف و انما سمى
هذا القسم مؤكداً لنفسه لانه بمنزلة اعادة ما قبله لان مضمون ما قبله الاعتراف فكان الذي قبله نفسه
والتقدير اعترفت اعترافاً. (مدرس)

٣. قوله: زيد قائم حقا اي الثالث في موضع وقع فيه المفعول المطلق مؤكداً لغيره و ذلك اذا وقع بعد جملة
لمضمونها محتمل غيره كما في زيد قائم حقا فحقاً مفعول وقع بعد جملة زيد قائم و لمضمونها محتمل غيره لانها
خبر وكل خبر يحتمل الحق والباطل اي الصدق والكذب بخلاف له على الف فانه وان كان ايضاً خبر الا ان
احتمال كذبه ملغى عند العقلاء لانه اقرار بالضرر و لذا قالوا اقرار العقلاء على انفسهم جائز و حجة و انما سمى
هذا القسم مؤكداً لغيره لانه من حيث انه مؤكد بالكسر منصوص عليه بلفظه و من حيث انه مؤكد بالفتح
محتمل من الجملة فالمؤكد بالكسر يغير المؤكد بالفتح من حيث المنصوية والاحتلية. و بعبارة اخرى: سمي
بذلك لانه يجعل ما قبله نصاً فهو مؤثر و ما قبله متأثر و المؤثر غير المتأثر و ان كان المصدّق واحداً. (مدرس)

٤. قوله: و ما انت الاسيرا و انما انت سيرا اي الرابع في موضع وقع فيه المفعول المطلق محصوراً فيه بالا و انما
حالكون العامل فيه خبراً عن مبتدأ لا يمكن جعل المصدر خبراً عنه لكونه ذاتاً و اسم عين كما في ما انت
الاسيرا و انما انت سيرا فالتقدير تسير سيرا و انما جعل الخبر الفعل المقدر دون المصدر اذا المصدر لا يخبر به عن
اسم عين ولا يحمل عليه الا مجازاً في نحو زيد عدل فاذا امكنت الحقيقة يجعل الخبر العامل المقدر لا يجوز المصير

سَيْراً^(١)، و مَرَزْتُ بِهِ فَإِذَا لَهُ صَوْتُ صَوْتِ حِنَارٍ،^(٢) و لَيْتِكَ و سَعْدَيْكَ.^(٣)

الثالث: المفعول له: وهو المنصوب بفعل فَعِلَ لتحصيله او حصوله، نحو: ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً، وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا. و يشترط كونه مصدراً متحداً بعامله وقتاً^(٤) و فاعلاً، و من مَمَّ جِئَءَ بِاللَّامِ^(٥)، في نحو: وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ، (الرحمن / ١٠) وَتَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ، و جئتكَ

→ الى الجواز يجعل المصدر مرفوعاً للخبرية فالتقدير ما انت الاتسير سيرا و انما انت تسير سيرا و اذا امكنت الخبرية بان يكون المبتدأ ايضاً مصدراً فحينئذ يجب الرفع نحو: ما سيرى الآسير شديداً و انما سيرى سيراً سريعاً اذ التقدير خلاف الاصل و غير محتاج اليه. (مدرس)

١. قوله: زيد سيرا سيرا اي الغامس في موضع وقع فيه المفعول المطلق مكرراً و عامله خبر عن المبتدأ لا يمكن جعل المصدر خبراً عنه لكونه ذاتاً و اسم عين كما في زيد سيرا سيرا و التقدير تسير سيرا فحذف و اقيم المكرر مقامه. (مدرس)

٢. قوله: مررت به فاذا له صوت صوت حمار اي السادس في موضع وقع فيه المفعول المطلق بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه و صاحبه اي الذي قام به معناه و يكون المصدر علاجياً من افعال الجوارح اي من الافعال الصادرة من الاعضاء لامن افعال القلوب و يكون المراد بالمفعول المطلق التشبيه كما في مررت به فاذا له صوت صوت حمار فالمصدر اي الصوت الثاني وقع بعد جملة مشتملة على ما ذكر و هو علاجى و مشبه به و لا يمكن ان يعمل المصدر الاول فيه لانه يشترط في عمل المصدر ان يحل محله فعل مع ان المصدرية ار ما وهينها لا يحل محل المصدر الاول ما ذكر لان المعنى باي ذلك لان المعنى انك مررت به في حال التصويت لانه احدث التصويب حال مرورك به و اذا لم يصلح للعمل فيه تعين ان يتقدر له عامل فالتقدير له صوت يصوت كصوت حمار. (مدرس)

٣. قوله: و لبيتك اي السابع موضع وقع المفعول المطلق متنى مضاف كما في لبيتك اصله البت لك البابين اي اقيم

لخدمتك و امتثال امرك و لا ابرح عن مكاني اقامة كثيرة متتالية فحذف الفعل و اقيم المصدر مقامه و رد الى الثلاثي المجرد بحذف ما زيد فيه لباب الافعال ثم حذف حرف الجر من المفعول اعني لك و اضيف المصدر اليه فصار لبيتك و يجوز ان يكون من لب بالمكان بمعنى البت فلا زائدة فيه حتى تحذف و اما سعديك فهو مثل لبيتك في المعنى والاعلال و قيل لا يستعمل سعديك الا بعد لبيتك لان لبيتك هي الاصل في الاجابة و سعديك كالتأكيد له. (مدرس)

٤. قوله: متحداً بعامله وقتاً، بأن يكون وقوع الحدث في بعض زمان المصدر: كجئتكَ طمعاً، و قعدت عن الحرب جبناً، أو تكون اول زمان الحدث آخر زمان المصدر، نحو: جئتكَ خوفاً من فرارك، أو بالعكس نحو: جئتكَ اصلاحاً لك. و هذا الشرط اشترط الاعلم و جماعة من المتأخرين، و لم يشترطه سيويه و لا احد من المتقدمين. (سيد)

٥. قوله: و من ثم بفتح التاء المثلثة اي من هنا اي من اجل اشتراط النصب بالامور الثلاثة المذكورة جئء باللام في نحو قوله تعالى (والارض وضعها للانام) لفقدان المصدرية و جئء ايضاً باللام في نحو (تهيات للسفر) لفقدان الاتحاد في الوقت لان زمن التهيؤ غير زمن السفر و جئء ايضاً باللام في نحو (جئتكَ لجهينك اياي) لفقدان الاتحاد في الفاعل و لا يذهب عليك ان ظاهر كلام المصنف ان الامور الثلاثة المذكورة شرط نصب

لمجيئك إيتاي.

الرابع: المفعول معه: وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله، ولا يتقدم على عامله^(١) نحو: سرتُ و زيدا، و مالك و زيدا، و جئتُ انا و زيدا، والعطف في الأولين قبيح^(٢)، وفي الأخير سائغ، وفي نحو: ضربت زيدا و عمرا واجب^(٣).

الخامس: المفعول فيه: وهو اسم زمان او مكان مبهم^(٤)، او بمنزلة

→ المفعول نه لا شرط كون الاسم مفعولا له فالجور في الامثلة الثلاثة عنده مفعول له كما هو مذهب ابن الحاجب خلافا لما عليه المشهور فتأمل. (مدرس)

١. لأن الواو في الاصل للعطف والمعطوف تابع فتحقه التأخير و اجازته الرضى اذا تأخر العامل عن المصاحب لأن ذلك مع واو العطف الذى هو الاصل جازي نحو: زيدا و عمرا ضربتُ (سيد) انه اختلف في العامل الناصب للمفعول معه على اقوال: منها ما هو الظاهر من المتن من ان العامل فيه هو الفعل او شبه الفعل المتقدم على الواو سواء كان مذكورا كالمثال الاول والثالث او مقدرا كالمثال الثانى ومنها ان العامل هو الواو.

٢. وهما: سرت و زيدا، و مالك و زيدا، و نحوهما من كل جملة اسمية او فعلية بعدها واو بمعنى مع، و قبل الواو ضمير متصل مرفوع، او مجرور غير مؤنث بضمير متصل، او فاصل ما، قبيح. اما في الاول: فلأن العطف على الضمير المرفوع المتصل لا يحسن الا بعد تأكده بضمير متصل، او بفاصل ما، و اما في الثانى فلأن العطف على الضمير المجرور لا يجوز الا بعد اعادة الجار، الا في الضرورة. (سيد)

٣. قوله: وفي نحو ضربت زيدا و عمرا واجب لان الاصل في واو المعية العطف و انما يمدل عن اصلها للتنصيص على المعية والمصاحبة و في المثال المذكور لا يمكن التنصيص بالنصب على المعية والمصاحبة لكون النصب في العطف الذى هو الاصل اشهر و ادل فيجب الحمل على الاصل. (مدرس)

٤. قوله: و هو اسم زمان اى مطلقا سواء كان مبهما كحين و مدة او معيناً كيوم الخميس مثلا و اول الشهر و نحوهما. قوله: او مكان مبهم تنطق كالجهاات الست فانها لا تتعين بالاضافة فان يار زيد مثلا يتناول جميع ما يقابل يمينه الى التقطاع الارض بل الى اخر تلك الجهة فيكون مبهما و ان اضيف و قس عليه الجهات الخمس الاخر و انما عمموا الزمان دون المكان لان المبهم من الزمان جزء من اجزاء من الفعل فيصح ان يقع معمولا له و منصوبا به بلا واسطة حرف جر كالمصدر اى المفعول المطلق و حمل عليه الزمان المعين لاشترائه معه في الزمانية و اما المكان فحمل المبهم منه على الزمان المبهم لاشترائه معه في صفة الابهام بخلاف المكان المعين فانه لم يحمل عليه لاختلافها ذاتا و صفة و لنعم ما قيل في المقام:

ظرف زمان مبهم و محدودوى قابل نصبتد بتقدير في
ليك مكان آنچه معين بود بناره در او نيست بجز ذكر في

احدهما^(١)؛ منصوب بفعل فُعِلَ فيه، نحو: جئت يوم الجمعة، وصليت خلف زيد، و
سرت عشرين فرسخاً، واما نحو: دخلت الدار، ففعل به على الاصح^(٢).

السادس: المنصوب بنزع الخافض^(٣)؛ وهو الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل
لازم، بتقدير حرف الجرّ و هو قياسي مع أن و أنّ، نحو: «أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ
رَبِّكُمْ»، (الاعراف / ٦٣ و ٦٩) وَعَجِبْتُ أَنْ زِيداً قَائِماً، و سَمِعْتُ فِي غَيْرِ ذَلِكَ، نحو: ذَهَبْتُ
الشام.

السابع: الحال: و هي الصفة المبيّنة للهيئة^(٤)، غير نعت، و يشترط تنكيرها، والاغلب

١. و قوله: او بمنزلة احدهما اي نزل بمنزلة اسم الزمان او المكان المبهم مما عرضت دلالتة على احدهما. (سيد)
٢. قوله: نحو دخلت الدار اي: مما وقع فيه اسم المكان غير المبهم منصوباً بعد دخلت (او سكنت او نزلت و نصب
الشام مع «ذهبْتُ» و نصب مكة مع «توجهْتُ»). و قوله: على الاصح اي: لامفعول فيه فلانقض به و كونه
مفعولاً به اما على الاتساع باجراء القاصر مجرى المتعدّي بنفسه من حيث اسقاط الواسطة و نصبه هو مذهب
الفارسي و طائفة و اختاره ابن مالك و عزاه لسيبويه او على الاصل لاعلى الاتساع نظراً الى ان دخل متعدّ و
هو مذهب الاخفش و عزاه الرضي الى الجرهي و عليه ينبغي حمل كلام المصنف لانه يسمي المنصوب على
الاتساع باسقاط الجارّ المنصوب بنزع الخافض و يجعله قسماً للمفعول به لاقسماً منه كما يدل عليه تقسيمه و في
المسئلة قول ثالث و هو انّ النصب في نحو ذلك على الظرفية تشبيهاً له بالمبهم و هو مذهب الشلوبين و عزاه
لسيبويه و بعضهم للجمهور و بعضهم للمحققين. (سيد)

٣. و نصبه على المفعول به في الحقيقة لان سقوط الخافض لا يقتضي النصب من حيث هو سقوط خافض بل من
حيث ان العامل الذي كان الجارّ متعلقاً به لما زال الجار من اللفظ ظهر اثره لزوال ما كان يمارضه و اذا لم يكن
في الكلام ما يقتضي النصب من فعل او شبهه لم يجز النصب و اكثرهم لم يفرده باياً لانه داخل تحت المفعول به
بل اكثرهم يسميه مفعولاً به على الاتساع و لا مشاحة في الاصطلاح. (سيد)

٤. الهيئة اي: الحالة اعم من ان يكون محققة او مقدرة و تسمى الاولى حالاً محققة والثانية حالاً مقدرة و ايضاً
اعم من ان يكون حال نفس صاحبها او حال متعلقه نحو: جاء زيد قائماً ابوه، لكنّه يشكل بنحو: جاء زيد
والشمس طالعة، الا ان يقال: الجملة الحالية تتضمن بيان هيئة لصاحبها اي: مقارناً لظلوع الشمس و ايضاً
اعم من ان تكون محققة او مقدرة فلا يشكل بنحو: ادخلوها خالدين، فان دخول الجنة ليس في حال خلودهم
بل حال تقدير الخلود لهم و تسمى حالاً مقدرة و قوله: المبيّنة للهيئة مخرج للتمييز في نحو: لله ذرّه فارساً فانه
مبين للذات و قوله: غير نعت مخرج للنعت في نحو: رأيت رجلاً ضاحكاً فان ضاحكاً صفة مبيّنة للهيئة لكنّه
نعت فليس حالاً و يتجه على هذا الحدّ التقض بالخبر في نحو: زيدٌ ضاحكٌ فان ضاحك صفة مبيّنة للهيئة غير
نعت و ليس حالاً. (سيد)

كونها منتقلة^(١) مشتقة مقارنة لعاملها.

وقد تكون ثابتة^(٢) وجامدة ومقدرة^(٣).

والاصل تأخرها عن صاحبها، ويجب ان كان مجرورا^(٤)، ويمتنع ان كان نكرة محضة^(٥)،
وهو قليل^(٦). ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر، نحو: كيف جاء زيد، ولا تجيء
من المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف، نحو: فأتبعوا ملة ابراهيم حنيفاً. (آل عمران/
٩٥) أو كان المضاف بعضه، نحو: أعجبنى وجه هند رابطة، او كان عاملاً في الحال، نحو:
اعجبنى ذهابك مُسرِعاً.

١. اى: غير ملازمة، لانها مأخوذة من التحول، وهو التنقل: كجاء زيد راكباً فالركوب غير لازم لزيد مشتقة،
اى: مصوغة من مصدر للدلالة على متصف بها، لانها لا بد أن تدل على حدث وصاحبه، وإلا لم تدل على هيئة
ما هي له، والاكثر فيما يدل على ذلك أن يكون مشتقاً، كما مر. (سيد)

٢. اى: لازمة غير منتقلة، وذلك في ثلاث مسائل:
احديها: ان تكون مؤكدة، نحو: زيد ابوك عطوفاً، ويوم ابعث حيا ولا من كل من في الارض جميعاً، فإن الابوة
من شأنها العطف والبعث من لازم الحياة والمصوم من مقتضياتها الجمعية.
الثانية: أن تدل على عاملها على تجدد ذات صاحبها، نحو: خلق الله الزرافة، يديها اطول من رجلها، فالزرافة:
مفعول خلق، ويديها: يدل بعض من كل، واطول: حال من يديها ملازمة، ومن رجلها: متعلق بأطول.
الثالثة: ان يكون مرجعها الى السماع نحو: انزل اليكم الكتاب مفصلاً. (سيد)

٣. مقدرة: وهى التى تكون بمعنى الاستقبال بان يكون زمان عاملها قبل زمانها كقوله تعالى: ادخلوها خالدين
اى: مقدراً خلودكم. تنبيه: اثبت جماعة منهم ابن هشام والمرادى قسماً ثالثاً للحال وهو الحال المحكية اى
الماضية التى يتقدم وجودها على وجود العامل نحو: جاء زيد أمس راكباً قال الدماميني: (و نعم ما قال) اى داع
الى ارتكاب كونها محكية مع امكان جعلها مقارنة بان يكون راكباً اريد به المضى المقارن لزمان عامله الماضى.
انتهى. (سيد)

٤. اى: يجب تأخر الحال ان كان صاحب الحال مجرورا سواء كان جرّه بالاضافة نحو: اعجبنى وجه هند مسرعة
وهذا شارب السويق ملتوتاً او بحرف الجر نحو: مررت بهند ضاحكة و مررت بك ضاحكة. و فى كل منها
تفصيل او خلاف راجع الى الهدائق الندية.

٥. محضة: اى غير مخصصة بشيء من المخصصات لان النكرة تخصص بالتقديم لانها فى المعنى مبتدأ وخبر و
للا تلبس بالصفة فى النصب فى نحو: ضربت رجلاً راكباً. (سيد، جامى)

٦. وهو قليل اى: كون صاحب الحال نكرة محضة قليل فى الكلام قال سيويه اكثر ما يكون فى الشعر و اقل
ما يكون فى الكلام. انتهى. ومنه الحديث: صلى رسول الله جالساً و صلى وراءه قوم قياماً. (سيد)

الثامن: التمييز: وهوالنكرة الرافعة للابهام المستقرّ عن^(١) ذات اونسبة، ويفترق عن الحال بأغلبية جموده، وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدّمه على عامله على الاصح^(٢)، فإنّ كان مشتقاً احتل الحال. فالأوّل^(٣): عن مقدار غالباً^(٤) والخفض قليل، وعن غيره قليلاً^(٥)، والخفض كثير.^(٦)

والثاني^(٧): عن نسبة في جملة او نحوها، او اضافة^(٨)، نحو: رطل زيتاً، و خاتم فضة، واشتغل الرأس شيباً، (مريم / ٤) ولله درّه فارساً^(٩)، والنّاصب لمبيّن

١. الابهام المستقرّ اى: الابهام الثابت في المميّز. وعن ذات متعلق بالرافعة وكذلك عن نسبة.

٢. اما على غير الاصح من المذهبين فيجوز التقديم نحو:

أنفسا تطيب بنيل المتى و داعى المنون ينادى جهاراً

ولو قيل بجواز تقديم العامل في الشعر فقط لوروده فيه حسب كان انصافاً. (سيد)

٣. فالأوّل اى: التمييز الرفع للابهام المستقرّ عن ذات. (سيد)

٤. عن مقدار غالباً اى: يرفع الابهام عن مقدار غالباً والمقدار ما يعرف به قدر الشيء، وهو اربعة اقسام:

الأوّل: العدد نحو: احد عشر كوكباً.

الثانى: المساحة وهو تعيين ما في السطح او الجسم من ذراع و جريب و مترو نحوها نحو: عندى ذراع حريراً.

الثالث: الكيل وهو ظرف معين عند كل طائفة بنحو خاص كالجام والقصعة والقفيز وشبهها نحو: عندى جام ماء.

الرابع: الوزن وهو نقل معين عند كل طائفة بنحو خاص كالمن والكيلو والمثقال نحو: عندى مثقال ذهباً و

يظهر من الرضى الحاق شبه المقدار بهذه الاربعة لانه قال: والمقادير اما مقاييس مشهورة موضوعة ليعرف بها

قدر الاشياء او مقاييس غير مشهورة ولا موضوعة للتقدير كقوله: يلو الارض ذهباً. انتهى. (مدرس)

٥. قوله: و عن غيره قليلاً اى رفع الابهام عن غير المقدار يكون قليلاً نحو خاتم فضة.

٦. قوله: والخفض كثير اى خفض التمييز باضافة غير المقدار اليه كثير و بعارة اخرى جرّ فضة في المثال المذكور

كثير. (مدرس)

٧. اى: التمييز الرفع للابهام المستقرّ عن نسبة.

٨. عن نسبة اى: يرفع الابهام عن نسبة تامة حاصلة في جملة او عن نسبة ناقصة حاصلة في نحو جملة اى ماشابه

الجملة كاسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة ونحوها او حاصلة في اضافة.

٩. قوله: ولله درّه فارساً مثال للتمييز الرفع لابهام عن الاضافة لان الابهام في اضافة الدرالى الضمير و فارساً

رافع لذلك الابهام قال في المنتهى درّ بالفتح خون و شير و خوڤى و نيكوئى و منه ما يقال في المدح لله درّه اى

عمله و خيره و كذا لله درّك من رجل و في الدّم لادرّ درّه اى لاكثر خيره و قال الرضى الدرّ في الاصل ما يدّر

الذات هي ^(١) و لمبيّن النسبة هو المُسند؛ من فعل او شبهه.

النوع الثالث: ما يرد مجروراً لأغير، وهو اثنان:

الأول: المضاف اليه: وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جرٍّ مقدّر مراداً ^(٢)، و تمتع
اضافة المضمرات، و اسماء الاشارة، و اسماء الاستفهام، و اسماء الشرط، و الموصولات،
سوى «اى» في الثلاثة، و بعض الاسماء يجب اضافتها: اما الى الجمل؛ وهو: اذ، و حيث، و اذا.
او الى المفرد ظاهراً او مضمراً؛ وهو: كلا و كلتا ^(٣)، و عند، و لدى و سوى. او ظاهراً فقط؛ و
هو: اولوا، و ذو ^(٤)، و فروعها. او مضمراً فقط؛ و هو: و حذّه و لبيك و اخواته ^(٥).

تكميل: يجب تجرّد المضاف عن التنوين، و نونى المثنى، و الجمع، و ملحقاتها، فان كانت
اضافة صفة ^(٦) الى معمولها؛ فلفظية، و لا تفيد الا تخفيفاً، و الا فعنوية و تفيد تعريفاً مع

→ اى ما ينزل من الضرع من اللبن و من الغيم من المطر و هو كناية عن فعل المدح المصادر عنه و انما نسب
فعله اليه تعالى قصداً للتعجب منه لان الله تعالى منشى العجائب و كل شىء عجيب يريدون التعجب منه
ينسبونه اليه تعالى و يضيفونه اليه فمعنى لله ذرّه ما اعجب فعله. و اما فارساً فهو اسم فاعل من الفراسة
بالفتح مصدر فرس بضم الراء اى حاذق بامر الخيل و اما الفراسة بكسر الفاء فهو من التفرس و منه
قوله (ص) اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله. (مدرس) و هذا المثال يصلح للتمييز عن نسبة في نحو جملة
لان فيه معنى الفعل اى: عجباً منه فارساً و فى الاضافة ايضاً كما هو ظاهر و لذلك لم يأت بها بمثال. (سيد)

١. قوله: و الناصب لمبين الذات هي اى العامل الذى ينصب التمييز الرافع لابهام الذات هو نفس الذات و بعبارة
اخرى العامل الناصب لزيتا و قضة هو رطل و خاتم. (مدرس)

٢. قوله: مراداً اى: معنى و عملاً بحيث يبقى اثره و هو الجرّ كضرب اليوم بخلاف صمت يوم الجمعة فان يوم
الجمعة لم يقدر فيه حرف الجر اعنى «فى» الا معنى فقط فليس مراداً عملاً و الا انجر و ليعلم ان ظاهر هذا
التعريف بقريته ما يأتى انه تعريف لكلا قسمى الاضافة و هذا يخالف لما عليه معظم القوم لانهم ليسوا قائلين
بتقدير حرف الجر فى الاضافة اللفظية. (مدرس)

٣. ان المضاف اليه فى «كلا» و «كلتا» يجب ان يكون معرفاً، مثنى لفظاً و معنى بلاتفرق بعطف نحو كلا الرجلين
و كلتا المرأتين او معنى فقط كقوله: ان للخير و للشر مدى و كلا ذلك وجه و قبل. (مدرس)

٤. ذو به معنى صاحب و اولو به معنى اصحاب و فروعها اى: «ذوا، ذووا، ذات، ذواتا، ذوات» و «اولوات».

٥. قوله: و لبيك و اخواته، و هى: سعديك و حنانيك و دواليك. (سيد)

٦. و المراد بها: اسم الفاعل و اسم المفعول و الصفة المشبهة الى معمولها، اى: معمول الصفة قبل الاضافة، و الا فكل
اضافة المضاف اليه فيها معمول للمضاف حال الاضافة على الاصح و معمولها اما مرفوع او منصوب. (سيد)

المعرفة، وتخصيصاً مع النكرة. والمضاف اليه فيها ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى «من» او ظرفاً له فبمعنى «في» او غيرهما فبمعنى «اللام»، وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس، بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه، كقوله:

«كَمَا شَرَقَتْ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدَّمِ»^(١)

وقوله: «إِنَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطُوعِ هَوَى»^(٢). و من ثم امتنع: قَامَتْ غَلامَ هَند.

الثانى: المجرور بالحرف: وهو مانسب اليه شيء بواسطة حرف جرّ ملفوظ، والمشهور من حروف الجر أربعة عشر:

سبعة منها تجرّ الظاهر والمضمر، وهى: من وإلى و عن و على و فى والباء واللام. وسبعة منها تجرّ الظاهر فقط وهى: مُنذُ و مُنذُ و تَخْتَصُّانِ بِالزَّمانِ. وَرُبَّ تَخْتَصُّ بِالنَّكْرَةِ وَالتَّاءُ تَخْتَصُّ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَحَتَّى وَالكَافِ وَالواوُ لا تَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ الْمَعْيَنِ.

النوع الرابع: ما يرد منصوباً وغير منصوب، وهو أربعة.

الأول: المستثنى:

وهو المذكور بعد إلا و اخواته، للدلالة على عَدَمِ اتِّصافِهِ بِمَا نَسَبَ إِلَى سَابِقِهِ وَلَوْ حَكماً^(٣)

١. أوله: وَ تَشْرِيقُ بِالْقَوْلِ الَّذِي قَدْ أَدَعَتْهُ.

فأنت شرقت، مع انه مسند الى مذكر وهو صدر، لأنه اكتسب التأنيث من القناة.

٢. قوله: وقوله:

انارة العقل مكسوف بطوع هوى وعقل عاصى الهوى يزداد تنويراً

فذكر مكسوف، والقياس مكسوفة، لأنه خبر عن مؤنث، وهو انارة، لأنها اكتسبت التذكير من اضافتها الى العقل.

قال ابن هشام: ويحتمل أن يكون منه قوله تعالى «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»، و يعقده «لعل الساعة قريب»، فذكر قريب حيث لاضافة، ولكن ذكر القراء، انهم التزموا التذكير في قريب، اذا لم يرد قرب النسب قصداً للفرق. انتهى. (سيد)

٣. قوله: ولو حكماً أى ولو كان السابق حكماً أى ولو كان مقدراً كما فى المستثنى المفرغ نحو ما جاتنى الازيد فزيد،

فى هذا المثال ذكر بعد الا للدلالة على عدم اتصافه بالمجىء الذى نسب الى السابق المقدر وهو احد اذا التقدير

ما جاتنى احد الازيد. (مدرس)

فإن كان مخرجاً [من متعدد] فتصل، وإلا فنقطع^(١).

فالمستثنى بالآن لم يذكر معه المستثنى منه أعرب بحسب العوامل، وسمى مفرغاً والكلام معه غير موجب غالباً^(٢).

وإن ذكر فإن كان الكلام موجباً نصب، وإلا فإن كان متصلاً فالاحسن اتباعه على اللفظ، نحو: ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ، (النساء / ٦٦) و إن تَعَذَّرَ فَعَلَى الْمَحَلِّ، نحو: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^(٣) (الصافات / ٣٥ و محمد / ١٩) و إن كَانَ مَنْقُطَعًا، فالحجازيون يوجبون النصب، والتميميون يجوزون الاتباع، نحو: ما جائني القوم إلا حماراً، أو حماراً.

تتمة: والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها، ويجرم مع حرفيتها، وليس و لا يكون منصوب على الخبرية، واسمها مستتر وجوباً، وبما خلا وبما عدا منصوب^(٤)، وبغير

١. و إنما سُمِّيَ المتصل متصلاً، لأنه داخل في دلالة منطوق المستثنى منه، والمنقطع منقطعاً، لدخوله في دلالة مفهومه، ودلالة المنطوق أقوى، فسُمِّيَ المخرج منها متصلاً بخلاف دلالة المفهوم، فإنها ضعيفة مثال الأول: جاء القوم إلا زيدا وما جاء إلا زيدا و مثال الثاني: جاء القوم إلا حماراً. (سيد)

٢. قوله: و سمي مفرغاً أي سمي المستثنى حينئذ مفرغاً لأنه فرغ له العامل عن المستثنى منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له كما يراد بالظرف المستقر المستقر فيه و إنما قال غالباً لأنه قد يصح الاستثناء المفرغ في الكلام الموجب أيضاً إذا قام قرينة على أن المراد بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعاً نحو صمت إلا يوم الجمعة لظهور أنه لا يريد المتكلم جميع أيام الدنيا بل أيام الأسبوع أو الشهر أو نحو ذلك. (مدرس)

٣. قوله: و إن تَعَذَّرَ فَعَلَى الْمَحَلِّ أي إن تعذر اتباع المستثنى على اللفظ فاتباعه على المحل البعيد للمستثنى منه لا على لفظه و لا على المحل القريب للمستثنى منه (نحو لا اله الا الله) و إنما تعذر في هذه الكلمة الظنية اتباع الله على لفظ اله و على محله القريب اعني النصب لان اتباعه على احد هذين الوجهين على البدلية والبدل في حكم تكرار العامل فيجب ان يقدر لا للعمل في لفظ الله و هو غير ممكن لان لا التي لنى الجنس لا تعمل في المعرفة فلا بد من اتباعه على محله البعيد اعني الرفع على الابتدائية فلا يجوز نصب لفظ الله بل يجب رفعه اتباعاً على المحل البعيد هذا ما يقتضيه ظاهر المتن. (مدرس)

٤. منصوب وجوباً على المفعولية لأن ما المصدرية تعيينها للفعلية اذ لا تدخل على الحرف و هما متعديان فتعين النصب. (سيد) نحو: جائني القوم ما خلا زيدا و ما عدا عمراً فالجملة بتأويل مصدر منصوب على الظرفية بتقدير مضاف أي: وقت خلوا زيد و عدو عمرا و وقت خلوا بجيئهم من زيد و وقت مجاوزتهم عمراً أو على الحالية بجعل المصدر بمعنى اسم الفاعل أي: جاءوا خالياً بجيئهم أو بعضهم عن زيد أو مجاوزاً بجيئهم أو بعضهم عمراً. (مدرس)

و سوى مجرور بالاضافة، و يعرب غير بما يستحقه المستثنى بالاً، و سوى كغير عند قوم^(١)،
و ظرف عند آخرين^(٢).

الثاني: المشتغل عنه العامل^(٣)؛ اذا اشتغل عامل عن اسم مقدّم بنصب ضميره او متعلقه^(٤) كان لذلك الاسم خمس حالات:

● فيجب نصبه بعامل مقدّر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه إلا فعل: كأداة التحضيض^(٥)، نحو: هَلَا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ، وكأداة الشرط، نحو: اذا زَيْدًا لقيته فاكرمه.

● و رفعه بالابتداء، اذا تلى ما لا يتلوه إلا اسم: كإذا الفجائية، نحو: خرجت فاذا زيد يضربه عمرو؛ او فصل بينه و بين المشتغل ما له الصدر، نحو: زيد هل رأيت.

● و يترجّح نصبه اذا تلى مظانّ الفعل^(٦)، نحو: أزيداً ضربته، او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف، نحو: قام زيد و عمراً اكسرتمه، أو كان المشتغل فعل طلب^(٧)، نحو: زيداً اضربه.



١. قوله: و سوى كغير معنا و اعراباً فنصبه على الاستثناء و ذلك عند قوم. (مدرس)
٢. قوله: و ظرف عند آخرين فنصبه بناء على كونه مفعولاً فيه فهي غير متصرف عند هؤلاء لانخرج عن الظرفية الا في الضرورة. (مدرس) لأنك اذا قلت جاتني القوم سوى زيد او سواء زيد فكأنك قلت مكان زيد. (جامي)
٣. و هو اسم بعده عامل متصرف، ناصب لضميره، او متعلقه بواسطة او غيرها، ويكون ذلك العامل، بحيث لو فرغ من ذلك المعمول وسلط على الاسم لنصبه، اذا تقرّر هذا فنقول: اذا اشتغل عامل فعلاً كان ا و ما يعمل عمله، قال ابن الضايغ: و لا تدخل في هذا الباب الآسم الفاعل و المفعول، دون الصفة المشبهة و المصدر و اسم الفعل و الحرف، لأنه لا يعمل شيء منها فيما قبله. (سيّد)
٤. مثال الأوّل: زيد ضربته و مثال الثاني: زيد ضربت غلامه.
٥. التحضيض طلب بازعاج و تحريض و ادائه هَلَا، أَلَا، لولا و لوما.
٦. جمع مَظَانِّ: بكسر الظاء؛ و هي موضع ظنّ الشيء، و معدنه مَفْعَلَةٌ من الظن، والمراد مواقع الفعل التي لها مزيد اختصاص به، و ذلك بعد همزة الاستفهام، نحو: أزيداً ضربته؟ فترجّح نصب زيد بفعل محذوف يفسره المذكور، لأنّ الغالب في الهمزة أنْ تَدْخُلَ على الافعال، و أنّما لم يجب دخولها عليها كباقي اخواتها لأنّها أمّ الباب، و هم يتوسعون في انتهات الابواب ما لم يتوسعوا في غيرها او بعد «ما» او «لا» او «إن» النافية او بعد «حيث» مجرّدة عن «ما» نحو: ما زيدا او لا زيدا او إن زيدا رأيت و نحو: حيث زيدا تلقاه فاكرمه. (سيّد)
٧. اي: فعل يفهم معنى الطلب. فاضافة الفعل الى الطلب بهذا الاعتبار، و المراد به هنا الأمر و النهي و الدعاء نحو:

● و يتساوى الأمران إذ لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين، نحو: زيد قام و عمراً أكرمتُهُ. فإن رفعت فالعطف على الاسمية، أو نصبت فعلى الفعلية.

● و يترجّح الرفع فيما عدا ذلك لأولوية عدم التقدير، نحو: زيد ضربته.

الثالث: المنادى: وهو المدعوّ بآيا، أو هينا، أو آنى، أو وَا مَعَ البعد، وبالهمزة مَعَ القرب، و بيا مطلقاً، و يشترط كونه مظهراً، و يا أُنْتَّ ضعيف، و خلّوه عن اللّام الآ في لفظة الجلالة، و يا آلتى شاذّاً^(١).

و قد يحذف حرف النداء^(٢) الأ مَعَ اسم الجنس^(٣)، و المندوب^(٤)، و المستغاث^(٥)، و اسم

→ زيدا أضربه، و عمرا ليضربه بكر، و خالد لاتهنه، و بكرأ رحمه الله تعالى، و منه الاولاد ترضعهنّ الوالدات، مما صورته صورة الخبر، و معناه الامر، و انما يترجّح التصب في ذلك لأن رفعه بالابتداء يستلزم الإخبار عنه بالجملة الطليية، و الاخبار بها قليل في الاستعمال. (سيد)

١. و المراد بالشاذ في استعمالهم ما يكون، بخلاف القياس من غير نظر الى قلة وجوده و كثرته، و النادر ما قل وجوده، و ان لم يكن بخلاف القياس، و الضعيف ما يكون في نيته كلام، قاله الجاربردى فى شرح الشافية. (سيد)
٢. قوله: و قد يحذف حرف النداء، و هو «يا» خاصة، لأن المطلق ينصرف الى الفرد الكامل، و وقع فى عبارة بعض المتقدمين ما يوهم جواز حذفه مطلقاً، قال «ابن بابشاذ» فى شرح الجمل بعد أن عدّ حروف النداء: و هذه الحروف يجوز اثباتها مع المنادى و حذفها، إلا فى استثنى. انتهى. لكن نصّ غير واحد عن الائمة: على أنه لا يحذف منها إلا «يا» دون غيرها، لأنها اعمّ و اغلب فى الاستعمال، و الحذف نوع من التصرف، فينبى أن يكون فيما كثر دوره لافياً قل، فيحذف «يا» مع القرينة، و يبقى المنادى، نحو: «يوسف اعرض عن هذا»، «سفرغ لكم ايها الثقلان أن ادّوا الى عباد الله». (سيد)

٣. قوله: الامع اسم الجنس و المراد به ما كان نكرة قبل النداء سواء تعرف بالنداء كالنكرة المقصودة نحو يا رجل او لم يتعرف كالنكرة غير المقصودة كقول الاعمى يا رجلاً خذ بيدى و انما لم يحذف حرف النداء حيثذ لان نداء اسم الجنس قليل فلو حذف منه حرف النداء لم يسبق الذهن الى انه منادى الا اذا كان هناك قرينة. (مدرس)

٤. قوله: و المندوب اى الامع المندوب و هو المتفجع عليه وجوداً او عدماً اما المتفجع عليه وجوداً ما يتفجع على وجوده كالمصيبة و الحسرة و الويل اللاحقة للنادب لفقد الميت نحو يا حسرتا و امصيتا و اويلا و اما المتفجع عليه عدماً فهو ما يتفجع على عدمه كالميت الذى يبكى عليه النادب نحو و اما و احسينا. (مدرس)

٥. قوله: و المستغاث اى الامع المستغاث و هو الذى يناديه المتكلم لان يخلص المتكلم او غيره من شدة او ليعين على دفع مشقة نحو يا على ادركنى و انما لم يحذف حرف النداء من الندوب و المستغاث لان المطلوب فيها مدّ الصوت و تطويله و الحذف ينافى ذلك. (مدرس)

الإشارة^(١)، ونفـظ الجلالة^(٢)، مَعَ عَدَم الميم في الاغلب،^(٣) فان وجدت لزم الحذف.
تفصيل: المفرد المعرفة والنكرة المقصودة: يبينان على ما يرفعان به، نحو: يا زيد، ويا
رجلان، والمضاف وشبهه، وغير المقصودة، ينصب، مثل: يا عبد الله، ويا طالعا جتلاً، و
يا رجلاً. والمستغاث: يخفض بلامها، ويفتح لألفها ولألام فيه، نحو يا كزيد، ويا زيدا.
والعلم المفرد الموصوف بـابن أو ابنة، مضافاً إلى علم آخر، يختار فتحه، نحو يا زيد بن عمرو.
والمنون ضرورة: يجوز ضمّه ونصبه، نحو:

سَلَامُ اللّٰهِ يَا مَطْرًا عَلَيْهَا وَلَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطْرًا السَّلَامُ

والمكرّر المضاف: يجوز ضمّه ونصبه، كـتيم الأوّل، في نحو: يا تيم تيم عدي^(٤).
تبصره: وتوابعه المضافة تنصب مطلقاً،^(٥) أمّا المفردة،^(٦) فتوابع المعرب^(٧) تعرب

١. لأنه موضوع في الاصل لما يشار اليه للمخاطب وبين كون الاسم المشار اليه وبين كونه منادى أى مخاطباً
تأخر ظاهر فلما خرج في النداء عن ذلك الاصل وجعل مخاطباً احتيج الى علامة ظاهرة تدل على تغييره و
جعله مخاطباً وهي حرف النداء. (سيد)
٢. لأنّ حق ما فيه اللام ان يتوصل الى ندائه باي أو باسم الإشارة فلما حذفت الوصلة في هذه اللفظة الشريفة
لكثرة ندائها لم يحذف الحرف. (سيد)
٣. وقد يحذف في غير الاغلب كقول امية بن الصلت:

رضيت بك اللهم رباً فلن ارى ادين لها غيرك الله راضياً

- اى: يا الله، وافهم كلامه جواز الحذف في غير الاغلب وهو مذهب لبعض النحويين والجمهور على المنع مطلقاً
و حملوا البيت على الشذوذ. (سيد)
٤. قوله: كـتيم الأوّل اما الضم فيه فلانه منادى مفرد معرفة وذلك واضح واما النصب فعلى انه مضاف الى عدي
المذكور و تيم الثاني تأكيد لفظي فاصل بين المضاف والمضاف اليه او يكون تيم الثاني مضافاً الى عدي المحذوف
بقرينة المذكور و اما تيم الثاني فيتمين فيه النصب لانه اما تابع لمنادى مضاف او هو نفسه تابع مضاف. (مدرس)
٥. قوله: تنصب مطلقاً اى تنصب تلك التوابع المضافة مطلقاً اى سواء كان المنادى مبرها او مبنياً. نحو: يا زيد
صاحب عمر و يا عبد الله صاحب عمر في النعت و يا زيد نفسه و يا عبد الله نفسه في التوكيد و هكذا. (سيد)
٦. قوله: اما المفردة اى اما التوابع التي تكون مفردة.

٧. قوله: فتوابع المعرب اى فتوابع المنادى المعرب قوله: تعرب باعرابه اى تعرب التوابع المفردة باعراب المنادى
المعرب وبعبارة اخرى تنصب التوابع كما تنصب المنادى نحو يا عبد الله الكريم فينصب الكريم كما ينصب
عبد الله و قس عليه بقية التوابع المفردة اذا كان المنادى مبرها. (مدرس)

باعرابه، وتوابع المبنى على ما يرفع^(١) به من التأكيد والصفة وعطف البيان، ترفع حملاً على لفظه، وتنصب على محله. والبدل؛ كالمستقل مطلقاً. أما المعطوف؛ فان كَانَ مَعَ آل؛ فالخليل يختار رفعةً ويونس نصبه والمبرّد، ان كَانَ كَالخَلِيلِ فَكَالخَلِيلِ، وإلّا فكيونس، وإلّا

١. قوله: وتوابع المبنى على ما يرفع به أي توابع المنادى الذي يكون مبنياً على ما يرفع به فتلك التوابع من حيث الحكم على ثلاثة أقسام.

قوله: من التأكيد والصفة وعطف البيان هذا هو القسم الأول وحكمه أن (ترفع حملاً على لفظه وتنصب على محله) أما الرفع حملاً على اللفظ أي على لفظ المنادى فلان المنادى بنائه عرضي فيشبه المعرب فيجوز أن يكون تابعه تابعاً للفظه وأما النصب حملاً على المحل فلان حق تابع المبنى أن يكون تابعاً لمحلّه وهو ههنا منصوب المحل نحو: يا تميم اجمعون واجمعين في التأكيد ويا زيد العاقلُ والعاقلُ في الصفة ويا زيد بشرٌ وبشراً في عطف البيان.

قوله: والبدل كالمستقل هذا هو القسم الثاني أي البدل حكمه المنادى المستقل لان البدل هو المقصود بالحكم كما قال الناظم

التابع المقصود بالحكم بلا واسطة هو المسمى بدلا

قوله: مطلقاً أي سواء كان المنادى معرباً أو مبنياً فيضم البدل بناءً أن كان مفرداً نحو يا عبدالله بشر ويا زيد بشر وينصب البدل أن كان مضافاً أو شبهه نحو يا عبدالله أخا عمرو ويا زيد أخا عمرو.

قوله: أما المعطوف أي التابع المعطوف بحرف وهذا هو القسم الثالث.

قوله: فان كَانَ مَعَ آل أي ان كَانَ المعطوف بحرف مع آل سواء كان آل للمح ما كان المعطوف نقل عنه بأن لم يؤثر آل في التعريف نحو يا زيد والجارث فان آل في الجارث للمح ما نقل عنه لفظ جارث فلا تأثير له في تعريفه لانه معرفة بالعلمية لا باللام أو كان آل للتعريف. نحو يا زيد والرجل فان آل في الرجل للتعريف اذا الرجل بدون آل نكرة.

قوله: فالخليل يختار رفعة أي الخليل بن أحمد استاد سيبويه يختار في الصورتين المذكورتين رفع المعطوف بالحرف أي الجارث والرجل.

قوله: ويونس نصبه أي يونس يختار في الصورتين نصب المعطوف بالحرف.

قوله: والمبرّد ان كَانَ كَالخَلِيلِ فَكَالخَلِيلِ والافكيونس أي المبرّد يفرق بين كون اللام قبيل لام الخليل بان كَانَ للمح ما نقل عنه أي لم يكن للتعريف فرأى مبرّد كراي الخليل أي يختار رفع المعطوف بالحرف وبين كون اللام للتعريف لا للمح ما نقل عنه فرأيه كراي يونس أي يختار نصب المعطوف بالحرف قوله: وإلّا فكالبديل أي وان لم يكن المعطوف بالحرف مع آل فهو كالبديل يعني حكم المعطوف بالحرف كحكم البدل من حيث انه كالمستقل نحو: يا زيد وعمر، ويا عبدالله وعمر، ويا طالعا جبلا ورجلان، ويا زيد وعبدالله، ويا طالعا جبلا ورجلا، ويا عبدالله وأبالقاسم. (مدرس)

فكالبَدَل، وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل^(١) والمبني قبل النداء^(٢) كتوابع المضموم لفظاً، فترفع للبناء المقدر على اللفظ، وتنصب للنصب المقدر على المحل.

الرابع: مميّز اسماء العدد: فميّز الثلاثة الى العشرة، مجرور و مجموع، ومميّز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد، ومميّز المائة والالف ومثاتها وجمعه^(٣) مجرور مفرد، ورفضوا جمع المائة، وأصول العدد اثنتا عشرة كلمة: واحد الى عشرة ومائة و الف؛ فالواحد والاثنتان يذكّران مع المذكر ويؤنّثان مع المؤنث، ولا يجامعها المعدود؛ بل يقال: رجل ورجلان. والثلاثة الى العشرة بالعكس، نحو قوله تعالى: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ». (الحاقة / ٧)

تتميم: وتقول أَحَدَ عَشَرَ رجلاً، واثني عشر رجلاً في المذكر، احدى عشرة امرأة، واثنتا عشرة امرأة، في المؤنث وثلاثة عَشَرَ رجلاً الى تسعة عشر رجلاً في المذكر، وثلاث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في المؤنث، ويستويان في عشرين واخواتها، ثم تعطفه فتقول: احد وعشرون رجلاً، واحدى وعشرون امرأة، واثنتان وعشرون رجلاً، واثنتان وعشرون امرأة، وثلاثة وعشرون رجلاً وثلث وعشرون امرأة، وهكذا الى تسع وتسعين امرأة.



١. قوله: كالمعتل نحو يا مصطفي العالم ويا مرتقى العادل. (مدرس)

٢. قوله: والمبني قبل النداء نحو يا هذا العالم. (مدرس)

٣. قوله: وجمعه اى جمع الالف وانما قيّد الجمع بالالف لان العرب كما قال المصنف رفضوا جمع المائة ولذا قال

الطريحي نقل عن بعضهم انه قال: وآمايات ومئين فهو عند اصحابنا شاذاً. (مدرس)

المبنيات: منها المضر: وهو ما وُضِعَ لتكلم أو مخاطب، أو غائب سبق ذكره^(١) ولو حكماً،^(٢) فإن إستقلَّ فنفصل والأفتصل. والمتصل مرفوع ومنصوب وبجورر، والمنفصل غير مجرور؛ فهذه خمسة. ولا يسوغ المنفصل إلا لتعذر المتصل، وانت في هاءِ سَلْنِيهِ و شبهه^(٣) بالخيار.

مسئلة: وقد يتقدّم على الجملة^(٤) ضميرُ غائبٍ مفسّرٍ بها، يسمّى ضمير الشان^(٥) والقصة، ويحسن تأنيثه إن كان المؤنث فيها عمدة،^(٦) وقد يستتر ولا يعمل فيه إلا الابتداء أو نواسخه، ولا يثنى ولا يجمع، ولا يفسر بمفرد، ولا يتبع، نحو: هو الامير راكبٌ، وهي هندُ كريمة، وانه الامير راكبٌ، وكان الناس صنفان.

فائدة: ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتأخر لفظاً ورتبة في خمسة مواضع:

● اذا كان مرفوعاً بأول المتنازعين واعملنا الثاني، نحو: اكرمانى واكرمتُ الزيدين.

● أو فاعلاً في باب نِعَمٍ مفسراً بتمييز، نحو: نِعَمٌ رَجُلًا زَيْدٌ.

١. المراد بقوله: سبق ذكره، اعم من أن يكون مذكوراً لفظاً، سواء كان سابقاً لفظاً ورتبة، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ غَلَامَةً. أو سابقاً رتبة متأخراً لفظاً: نحو: ضَرَبَ غَلَامَةً زَيْدٌ. أو سابقاً لفظاً متأخراً رتبة نحو: واذا ابتلى ابراهيم ربه، أو مذكوراً معنى يدل عليه لفظ الفعل، نحو: اعدلوا هو اقرب للتقوى فالضمير عائد الى العدل الذى يدل عليه لفظ الفعل تضمناً أو يدل عليه سياق الكلام كقوله تعالى: «ولا بويه» لانه لما تقدم ذكر الميراث دل على ان ثمة مؤرثاً فكانه تقدم ذكره معنى فالمورث هو الذى دل عليه ذكر الميراث دلالة التزامية. (سيد، جامى)

٢. اما التقدم المحكى فأتى جاء في ضمير الشأن والقصة لانه أتى جىء به من غيران يتقدم ذكره، قصدت التعظيم بذكرها مبهمة لتعظيم وقوعها في النفس ثم تفسيرها فيكون ذلك ابلغ من ذكره أولاً مفسراً فصار كأنه في حكم العائد الى الحديث المتقدم المعهود بينك وبين مخاطبك وكذا الحال في ضمير نعم رجلاً زيد و ربه رجلاً. (جامى)

٣. من كل ثانى ضميرين أو لها أخص و غير مرفوع، نحو: اعطيتك، بالخيار. فان شئت وصلت نظراً الى الاصل، فقلت: سَلْنِيهِ واعطيتك. وإن شئت فصلت هرباً من توالى اتصاليين في فضلتين، فقلت: سَلْنِي اِيَّاهُ، واعطيتك اِيَّاهُ، و ظاهر كلامه: ان الاتصال والانفصال على السواء، و ظاهر كلام ابن مالك في الألفية: بل قال ابن عقيل: انه ظاهر كلام اكثر النحويين، واختار في التسهيل الاتصال، لكونه الأصل، ولا مرجح لغيره. (سيد)

٤. اى: الجملة الخبرية.

٥. قوله: ويسمى ضمير الشأن والقصة قال الجامى يسمى ضمير الشأن اذا كان (ذلك الضمير) مذكراً لان

الضمير راجع اليه وضمير القصة اذا كان (ذلك الضمير) مؤنثاً. (مدرس)

٦. هذا مذهب البصريين و اوجب الكوفيون تذكيره مع المذكر و تأنيثه مع المؤنث. (سيد)

● او مبدل منه ظاهر، نحو: ضربته زيدا.

● او مجروراً بربِّ على ضعف،^(١) نحو: ربّه رجلاً.

● أو كَانَ للشَّانِ او القصة، كما مرَّ.

ومنها: اسما الاشارة: وهى ما وضع للمشاراليه المحسوس؛^(٢) فللمفرد المذكر «ذا» و

لمثناه «ذان» مرفوع المحلّ، و «ذَيْن» منصوبه و مجروره،^(٣) وَإِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ (طه/٤٣)

متأوّل.^(٤) والمونث «تا» و «ذى» و «ذه» و «تى» و «ته» ولمثناه «تان» رفعا و «تين» نصبا

١. قوله: او مجرورا برب على ضعف اى على ضعف و شذوذ فى كون مجرور رب ضميراً لأن الجمهور قالوا انها

لا تجر الاسما ظاهرا نكرة ففيها على قولهم حينئذ شذوذان فتدبر جيدا. (مدرس)

٢. قوله: للمشار اليه المحسوس اى المحسوس المشاهد بالباصرة لاسائر الحواس والا كان مجازا قال التفتازانى فى

بحث تعريف المسند اليه باسم الاشارة: اصل اسما الاشارة ان يشارها الى مشاهد محسوس قريب او بعيد فان

اشير بها الى محسوس غير مشاهد نحو: تلك الجنة او الى ما يستحيل احساسه و مشاهدته نحو: ذلكم الله ربكم

فلتصيره كالمشاهد وتزيل الاشارة العقلية منزلة الحسية. (مدرس)

٣. قوله: ذان مرفوع المحل هذا على القول ببناء التثنية كالمفرد والا فهو مرفوع لفظا لان شبه الحرف عارضه

ما يقتضى الاعراب وهو التثنية التى هى من خصائص الاسماء ولا يرد على ذلك يا زيدان ولا رجلين حيث

بنا اذا التثنية فيها مورود و فيما نحن فيه وارد. (مدرس) على القول المصنف ليست الالف فيه علامة الرفع

والياء علامة النصب والجر لآنها ليسا مثنيين حقيقة بل هما مثنيان جىء بهما على صورة المثنى لأن من شرط

التثنية قبول التنكير واسما الاشارة ملازمة للتعريف فى حالة الرفع وضما على صيغة المثنى المرفوع وفى حالة

النصب والجر وضما على صيغة المثنى المنصوب والمجرور هذا على مذهب ابن الحاجب و ذهب بعض العقيقين

الى انها مربان و مثنيان حقيقة وهو الظاهر. (سيد)

٤. قوله: وَإِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ، متأوّل: وتاويله بأوجه:

احدها: ان اسم ان ضمير شأن محذوف، والاصل: انه هذان لها ساحران. فحذف المبتداء وهو كثير، و حذف

ضمير الشأن، كما حذف من قوله: ان من أشد الناس عذاباً يوم القيمة المصورون، وهو ضعيف.

الثانى: ان «ان» بمعنى نعم، مثلها فى قول ابن الزبير لمن قال له لعن الله ناقه حملتى اليك: ان و راكبها، اى: نعم و

لعن راكبها، وهى لا تعمل شيئاً لآنها حرف تصديق فلا اسم لها ولا خبر. وهذان: مبتداء، و ساحران: خبر

لمبتداء محذوف، اى: لها ساحران، و يضعفه ان الجمع بين لام التوكيد و حذف المبتداء كالجمع بين متنافيين.

الثالث: انه جاء على لغة خشم وبلحارث بن كعب و كنانه و آخرين فانهم يستعملون المثنى بالالف دائماً نحو:

«ان اباها و ابا اباها» واختار هذا الوجه ابن مالك.

وجراً، ولجمعها «أولاء» مذكراً وقصراً، وتدخلها «هاء» التنبيه وتلحقها «كاف» الخطاب بلا لام للمتوسط، ومعه للبعيد،^(١) إلا في المثني والجمع عند من مدّه، وفيما دخله حرف التنبيه.^(٢) ومنها: الموصول: وهو حرفي، أو اسمي.^(٣)

فالحرفي: كل حرف أول مع صلته بالمصدر، والمشهور خمسة: «أَنَّ» و «أَنَّ» و «مَا» و «كَيْ» و «لَوْ»، نحو: **أَوْلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا (العنكبوت / ٥١) وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ (البقرة / ١٨٤) وَبِمَا تَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (ص / ٢٦) لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ (الاحزاب / ٣٧) أَيَوْدًا أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ. (البقرة / ٩٦)**

→ الرابع: انه لما نتي هذا اجتمع الفان الف هذا و الف التثنية فوجب حذف احدهما لالتقاء الساكنين فن قدر المحذوفة الف هذا و الباقية الف التثنية قلبها في النصب والجرىاء ومن قدر العكس لم يغير الالف عن لفظها. (سيد)

وليعلم ان القراءة المشهورة بتخفيف نون إن على أنه مخففة من المثقلة.

١. تنبيهان:

الأول: فهم من كلامه أن ما لا تلحقه كاف الخطاب من أسماء الاشارة للقريب، واما اللام فلا تقع بدون الكاف، فعلم: ان أسماء الاشارة ثلاث مراتب: قري: وهي الجرودة من الكاف واللام، ووسطى: وهي التي بالكاف وحدها، وبعدي: وهي المقرونة بها في غير المثني وبالتون المشددة في المثني فعلى هذا للواحد المذكور القريب «ذا» و للمتوسط «ذاك» وللبعيد «ذلك» ولثني القريب «ذان» رفعا، «ذين» نصبا وجرأ، و للمتوسط «ذانك» و «ذينك» بتخفيف التون، واما بتشديدها فللبعيد، ولجمعه القريب «اولاء» و للمتوسط «اولئك» و للبعيد «اولالك» بالقصر، وقس على ذلك المؤنث: هذا هو مذهب الجمهور وقضية ان القصر في «اولاء» يستعمل في البعد ليدخل اللام ويطله مامر من ان القصر لغة تميم والمدلغة المجازيين فتأمل.

الثاني: قد يشار الى القريب بما للبعيد لعظمة المشير، نحو: و ما تلك يمينك، او المشار اليه نحو: ذلك الكتاب، اولتحقيقه، نحو: ذلك اللعين، وقد يشار الى البعيد بما للقريب لحكاية الحال، نحو: بل هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك، و هذا من شيعته، و هذا من عدوه، وقد يتعاقبان مشاراً بها الى ما ولياه، كقوله تعالى متصلا بقصة عيسى (ع) ذلك تلوه عليك، ثم قال: ان هذا هو القصص الحق. (سيد)

٢. قوله: إلا في المثني، اي: مطلقا، وإلا في الجمع عند من مدّه، وإلا فيما دخله حرف التنبيه فلا تلحقين كاف الخطاب مع اللام، لا يقال: ذان لك ولا اولاء لك، ولا هذا لك فإن اريدا الاشارة الى المثني البعيد قيل: ذانك، بتشديد التون، او الجمع البعيد قيل اولالك باللام مع القصر. (سيد)

٣. وهو المقصود بالذكر هنا، اذ الكلام في المبيئات من الاسماء، وذكر الحرفي هنا اشارة للفائدة، وقد سبق الى ذلك غير واحد، واما بنى الموصول الاسمي لشبهه بالحرف في الاستعمال، لاقتقاره المتأصل الى جملة. (سيد)

تكميل: والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعائد؛ وهو «الَّذِي» للمذكر، و«الَّتِي» للمؤنث، و«الَّذَانِ» و«اللَّتَانِ» لمتاهما، بـ«الالف» ان كانا مرفوعى المحل وبـ«الياء» ان كانا منصوبيه او مجروريه، و«الاولى» و«الَّذِينَ» مطلقا لجمع المذكر، و«اللَّائِي» و«اللَّائِي» و«اللَّائِي» لجمع المؤنث، و«مَنْ» و«مَا» و«أَنْ» و«أَيَّ» و«ذُو» و«ذَا» بعد «مَا» او «مَنْ» الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر.

مسألة: اذا قلت: ماذا صَنَعْتَ؟ وَ مَنْ ذَا رَأَيْتَ؟ فذا موصولة، وَمَنْ وَمَا^(١) مبتداء، ان الجواب رفع، ولك الغائتا فهما مفعولان،^(٢) وتركيبها معها،^(٣) بمعنى أى شىء أو أى شخص فالكل مفعول، والجواب على التقديرين نصب، وقس عليه، نحو: ماذا عَرَضَ؟ وَمَنْ ذَا قَامَ؟ الْآنَ الجواب رفع مطلقا.^(٤)

ومنها: المركب: وهو ماركب من لفظين ليس بينهما نسبة، فان تَضَمَّنَ الثانى حرفاً، بنيا كخمسة عشر، وحادى عشر واخواتها،^(٥) الا اثنى عشر وفرعيه؛ اذا الأول

١. الاستفهاميتين مبتداء ان فى محل رفع، و«ذا» مع صلتها خبرهما، والعائد محذوف، اى: ما ذا صنعته؟ ومن ذا رأيت؟ والجواب عن كل منها رفع، اى: مرفوع، او ذورفع على المختار، ليطابق السؤال الجواب فى كون كل منها جملة اسمية. (سيد)

٢. قوله: ولك الغائتا اى ويجوز لك الغاء ذابان تجعلها زائدة كسائر الكلم الزائدة لامتعى لها الا التاكيد وتجعل ما وحدها فى الجملة الاولى بمعنى اى شىء وكذلك تجعل من وحدها فى الجملة الثانية بمعنى اى شخص. قوله: فهما مفعولان اى فكلمة ما ومن مفعولان قدما على الفعل وذلك لصدارتها وهذا هو الوجه الثانى. (مدرس)

٣. قوله: وتركيبها معها اى ويجوز لك تركيب كلمة ذامع ما فى الجملة الاولى ومع كلمة من فى الجملة الثانية وحاصل التركيب ان لا يكون لكلمة ما وحدها ولا لكلمة من وحدها معنى بالاستقلال بعد التركيب وكذلك كلمة ذا. (مدرس)

٤. اى: سواء كانت «ذا» موصولة، او ملغاة او مركبة، لأن جملة السؤال اسمية على كل تقدير، فيطابقها كذلك، ولا يجوز النصب. (سيد) اذ لايجرى فى شىء منها فرض ما ومن مفعولين لكون الفعل بعدها لازماً. (مدرس)

٥. اى: اخوات خمسة عشر، وهى: احد عشر الى تسعة عشر، واخوات حادى عشر، وهى: ثانى عشر، ثالث عشر الى تاسع عشر. (سيد)

منها معرب على المختار،^(١) والآخر الثاني كبعليك،^(٢) ان لم يكن قبل التركيب مبنياً؛ كسيويه.

التوابع: كل فرع اعرب باعراب سابقه؛ وهي خمسة:

الأول: التعت: وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقاً،^(٣) والاعلب اشتقاقه، وهو: أما بحال موصوفه ويتبعه اعراباً، وتعريفياً وتذكيراً وافراداً وتثنية وجمعاً، وتذكيراً وتأنيساً. او بحال متعلقه؛ ويتبعه في الثلاثة الأول، وأما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فموافق ايضاً، نحو: جائتني امرأة كريمة الأب، وجائتني رجلان كريما الأب، ورجال كرام الاب، والأفكالفعل، نحو: جائتني رجل حسنة جاريتها، او عالية، او عال داره، ولقيت امرأتين حسناً عبداهما، او قائمة في الدار جاريتيهما.

الثاني: المعطوف بالحرف: وهو تابع بواسطة الواو او الفاء، او ثمّ او حتى او أمّ او إمّا، او أو او بلّ او لا او لكنّ، نحو: جائتني زيد وعمرو، وجمعتكم والأولين.^(٤) (المرسلات / ٣٨)

١. لأنه شبه المضاف في حذف النون منه لأن الأصل اثنان وعشر فلما حذفت الواو صار اثنان عشر فكروها وجود النون الذي يؤذن بالانفصال مع حذف الواو الذي يؤذن بالاتصال فحذفوا النون تشبيهاً له بالمضاف فوجب اجزائه مجراه في اعطائه حكم الكلمة لاحكم الجزء، فوجب البقاء على الاعراب وبق عشر على بنائه لتضمنه معنى الحرف ويقابل المختار ما ذهب اليه ابن كيسان و ابن درستويه من أنه مبنى مركب مع العقد كساير اخواته واختلافه في الاحوال الثلاثة كاختلاف دان ودين واللذان واللذين ورد بأنه لو كان مبنياً لزم الياء لانها نظير الفتحة في الواحد ولهذا قالوا: لا يدين لهالك. (سيد)

٢. اعرب الثاني اي: اعراب ما لا ينصرف في الاصح لانتفاء سبب البناء فيه وهو تضمين الحرف كبعليك. (سيد)
٣. قوله: في متبوعه مطلقاً، قيد للظرف، اي: كان في متبوعه كوناً مطلقاً غير مقيد بزمان نسبة حصول المنعوتة في الكلام وفي بعض شروح الكافية ان مطلقاً قيد للدلالة اي: دلالة مطلقة غير مختصة بمادة فخرج به جاء القوم كلهم واعجبني زيد علمه واعجبني زيد وعلمه فان دلالة هذا التوابع على معنى في متبوعها مختصة بالمادة حتى لو قيل اعجبني زيد ولامه وجاء زيد نفسه انتفت الدلالة. (سيد)

٤. قوله: نحو جائتني زيد وعمرو وجمعتكم والأولين كلاهما مثال للواو وتكرار المثال اشارة الى ان العطف بالواو لا يدل الا على مطلق الجمع بين المعاطفين من غير دلالة على ترتيب وعدمه الابقرينة خارجية فالمثال الاول يحتمل ان يكون المجمع حصل من زيد وعمرو في زمان واحد ويحتمل ان يكون حصل من زيد اولاً وان يكون

وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس،^(١) ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل، بارزاً أو مستتراً، إلا مع الفصل بالمنفصل، أو فاصل ما، أو توسط لأين العاطف والمعطوف، نحو: جئت أنا وزيد، وَيَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ، (رعد/ ٢٣) وَمَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُنَا. (الانعام/ ١٤٨)

تتمّة: وَيُعَادُ الخافض على المعطوف على ضمير مجرور، نحو: مَرَرْتُ بِكَ وبزيد، ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين على المشهور، إلا في نحو: فِي الدَّارِ زَيْدٌ والحجرَةُ عمرو.^(٢)

الثالث: التأكيد: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه، أو شمول الحكم لافراده، وهو: أَمَا لفظي؛ وهو اللفظ المكرّر، أو معنوي، والفاظه: «النفس» و«العين»،^(٣) ويطابقان المؤكّد في غير التثنية، وهما فيها كالجمع، تقول: جائني زيد نفسه، و الزيدان انفسهما، و الزيدون انفسهم. و«كِلَا» و«كِلْتَا» لثنى و«كُلٌّ» و«جميع» و«عامة» لغيره من ذى اجزاء يصحّ

→ حصل من عمرو واولا فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل للواو على واحد منها ومن ثمّ يعطف بالواو الشين على مصاحبه نحو قوله تعالى (فانجيناه واصحاب السفينة) وعلى سابقه نحو قوله تعالى (ارسلنا نوحا وابراهيم) والى ذلك اشار الناظم بقوله

فاعطف بواو لاحقا او سابقا في الحكم او مصاحبا موافقا

واما المثال الثاني اعنى قوله تعالى (جمعناكم والاولين) فيمكن ان يكون من قبيل المثال الاول ويمكن ان يكون ما علم المقصود اى الترتيب وعدمه بالقرينة الخارجية لامن الواو فتأمل جيدا. (مدرس)

١. نحو قوله تعالى: فالغيّرات صبحا فائرن به نقعا، ونحو: يخرج الحمى من الميت و يخرج الميت من الحمى. (مدرس)
٢. وفي نحو: إن في الدار زيدا والحجرة عمرا اى: في صورة تقديم الجرور في المعطوف عليه و تأخير المرفوع او المنصوب والاتيان بالمعطوف على ذلك الترتيب.

٣. تنبيه: محلّ كون «النفس» و«العين» من الفاظ التوكيد، اذا اريد بهما الحقيقة، فلواريد بالنفس الدّم، وبالعين الجارحة المخصوصة، نحو: ارقّت زيدا نفسه، و طرفت زيدا عينه، لم يكونا من التوكيد؛ بلّ يذلا بعض من كلّ، وهو ظاهر، و يطابقان المؤكّد في غير التثنية؛ وهو الافراد والجمع، وهما اى: النفس والعين فيها، اى: في التثنية، كالجمع؛ فيجمعان في توكيد الاثنين، كما يجمعان في توكيد الجماعة تقول: جاء زيد نفسه او عينه، وجاءت هند نفسها او عينها، والزيدان انفسهما او اعينها، والهندان انفسهما او اعينها، والزيدون انفسهم او اعينهم، والهندات انفسهنّ او اعينهنّ. (سيد)

افتراقها، ولو حكما، نحو: اشتريت العبد كله، ويتصل بضمير مطابق للمؤكد، وقد يتبع «كل» باجمع واخواته.^(١)

مسئلتان: لا يؤكد النكرة الأ مع الفائدة ومن ثم امتنع: رأيت رجلا نفسه،^(٢) وجاز: اشتريت عبداً كله، وإذا أكد المرفوع المتصل بارزاً أو مستترا بالنفس والعين؛ فبعد المنفصل، نحو: قوموا انتم انفسكم، وقم انت نفسك.

الرابع: البديل: وهو التابع المقصود أصالة بما نسب الى متبوعه،^(٣) وهو بدل الكل من الكل، والبعض من الكل، والاشتمال: وهو الذى اشتمل عليه المبدل منه، بحيث يتشوق السامع الى ذكره، نحو: يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه (البقرة/ ٢١٧) والبديل المباين: وهو إن ذكر للمبالغة، سمي بدل البداء كقولك: حبيبي قمر شمس، ويقع من الفصحاء او لتدارك الغلط، فبدل الغلظ^(٤) نحو: جائني زيد الفرس، ولا يقع من فصيح.

هداية: لا يبدل الظاهر عن المضمرة في بدل الكل الأ من الغائب،^(٥) نحو: ضربته زيدا،

١. قوله: وقد يتبع كل باجمع واخواته أى يكون اجمع واخواته وهى اكنع وابتع وابضع اتباعا لكل أى تذكر هذه الالفاظ الاربعة بعد لفظ كل وبعبارة اخرى لا يستعمل هذه الالفاظ بالاصالة بل تستعمل بتبع لفظ كل فلا يقال جائني القوم اجمع اكنع ابتع ابضع بل يلزم ان يتقدم عليها لفظ كل فتأمل. (مدرس)

٢. قوله: ومن ثم أى من اجل انه يجب فى تأكيد النكرة الفائدة امتنع رأيت رجلا نفسه لعدم الفائدة اذ لا يفهم من نفسه غير ما يفهم من رجلا اعنى فردا من افراد الرجال غير معين وبعبارة اخرى لا يفهم من المؤكد بالفتح بعد التاكيد بالنفس ازيد مما كان يفهم منه قبل التاكيد بالنفس فصار التاكيد لغوا. وجاز اشتريت العبد كله لافادته شمول الاشتراء جميعه لا جرئه. (مدرس)

٣. قوله: وهو التابع اصالة بما نسب الى متبوعه أى لا يكون نسبة مانسب الى متبوعه مقصودة بل يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة لنسبته الى التابع. (مدرس)

٤. قوله: او لتدارك الغلط فبدل الغلظ وذلك اذا لم يكن ذكر المبدل منه مقصودا ولكن سبق اليه اللسان فحينئذ يسمى البديل بدل الغلظ بمعنى انه بدل عن المبدل منه الذى هو غلظ لا بمعنى ان البديل نفسه هو غلظ نحو (جائني زيد الفرس) فزيد فى المثال لم يكن مقصودا لكن سبق اليه اللسان فجئني بالفرس الذى هو المقصود بدلامنه تداركا للغلط فهذا القسم من البديل لا يقع من فصيح أى: لا يستعمل الفصيح بدل الغلظ لانه لا يغلظ بل يغلظ لانه بشر لكنّه يتدارك غلظه بلفظة «بل». (مدرس)

٥. أمّا لم يبدل من ضميرى المتكلم والمخاطب لأنها أقوى واخص من الظاهر فلو ابدل منها لزم ان يكون

وقال بعض المحققين: لا يبدل المضمر من مثله، ولا من الظاهر وما مُثِّلَ به لذلك مصنوعٌ على العرب، ونحو: قُمْتُ أَنَا وَ لَقِيْتُ زَيْدًا أَيَّاهُ؛ تأكيد لفظي.

الخامس: عطف البيان: ^(١) وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه، ^(٢) نحو: جاء زيد اخوك، ويتبعه في اربعة من عشرة، كالتعت، ويفترق عن البدل في نحو: هندٌ قامَ ابوها زيد، لِأَنَّ المبدل منه مستغنى عنه، وهنا لا بُدُّ منه. ^(٣) وفي نحو: يازيد الحارث، و جاء الضارب الرجل زيد لِأَنَّ البدل في نية تكرار العامل، و يا الحارثُ والضاربُ زيدٍ ممتنعان. ^(٤)
الاسماء الغاملة المشبهة بالافعال: ^(٥) وهي خمسة ايضاً:

الأول: المصدر: وهو اسم للحدث ^(٦) الذي اشتق منه الفعل، ويعمل عمل فعله

→ المقصود بالنسبة وهو البدل اقل دلالة من غير المقصود فلم يقولوا مررتُ بي المسكين واما ضمير الغائب فلم يكن في القوة والوضوح كذلك لوجود الاشتباه فجوزوا ضميرته زيداً لذلك. وابداله بدل بعض واشتال جايز من المضمر مطلقاً لِأَنَّ مدلول الثاني فيها ليس مدلول الأول فلم يبال بكون الأول اقوى واخص لِأَنَّ الثاني يفيد فائدة زائدة على المتبوع و يرد على المصنف أنهم جوزوا ابدال الظاهر من ضمير الحاضر بدل كل اذا كان مفيداً للاحاطة نحو قوله تعالى: تكون لنا عيداً لا أولنا و آخرنا، وأولنا و آخرنا بدل كل من ضمير المستكلم الجرور باللام ولذلك اعيدت اللام مع البدل ولم ارم من حكي خلافاً في جواز ذلك. (سيد)

١. سمي بذلك لِأَنَّهُ تكرر الأول برادفه؛ لزيادة البيان، فكأنك رددته على نفسه، ولم يحتج الى حرف، لِأَنَّهُ عين الأول، وهو تابع يشبه الصفة، بمعنى النعت السابق بيانه في توضيح متبوعه لكن الصفة توضح متبوعها بحسب معنى فيه، وعطف البيان يوضح متبوعه بحسب الذات، فقوله: تابع كالجنس يشمل التوابع كلها، وقوله يشبه الصفة مخرج للنعت، لِأَنَّ المشبه للشيء غير ذلك الشيء، فكأنه قال: تابع غير صفة، وقوله: في توضيح متبوعه، يخرج بقية التوابع، لِأَنَّها غير موضحة. (سيد)

٢. احترز به عن البدل، والعطف بالحروف، والتأكيد، ولا يلزم من ذلك ان يكون عطف البيان اوضح من متبوعه؛ بل ينبغي ان يحصل من اجتماعهما ايضاح لم يحصل من احدهما على الانفراد، فيصح ان يكون الاول اوضح من الثاني. (جامي)
٣. لاشتال (ابوها) على ضمير رابط للجملة الواقعة خبراً لهند اذ الجملة الواقعة خبراً لا بد لها من رابط يربطها بالخبر عنه. (سيد)

٤. لِأَنَّ (ال) وحرف النداء لا يجتمعان هنا والصفة المحلاة بال لاتضاف الآلى المعرف بها واجاز الفراء اضافة الصفة المذكورة الى جميع المعارف فلا يمتنع عنده جعل زيد بدلاً من الرجل. (سيد)

٥. المشبهة بالافعال من حيث دلالة هذه الاسماء على معنى الافعال فاعملت عملها. (سيد)

٦. يعني بالحدث معنى قائماً بغيره، سواء صدر عنه؛ كالضرب والمنشئ، او لم يصدر؛ كالطول والقصر. (جامي)

مطلقاً،^(١) إلا إذا كان مفعولاً مطلقاً،^(٢) إلا إذا كان بدلاً عن الفعل فوجهان،^(٣) والاكثر أن يضاف الى فاعله،^(٤) ولا يتقدم معموله عليه، واعماله مع اللام ضعيف،^(٥) كقوله: «ضَعِيفُ التَّكَايَةِ أَعْدَاءُهُ».

الثاني والثالث: اسم الفاعل والمفعول:

فاسم الفاعل: ما دلَّ على حدث وفاعله على معنى الحدوث،^(٦) فان كان صلة لأكل عمل

١. مطلقاً؛ سواء كان ماضياً أو حالاً أو مستقبلاً تقول: اعجبني ضرب زيد عمرا أمس كما تقول: الآن اوغداً. (سيد)
٢. لأن تقديره بأن والفعل أو بما والفعل حيثئذ متعذر إذ ليس معنى ضربت ضرباً أو ضربة أو ضرباً شديداً، ضربت أن ضربت. (سيد)
٣. أي: ساداً مسدده بعد حذفه وجوباً، فوجهان:

أحدها: أن يكون العامل الفعل المحذوف، بناء على أن الأصل في العمل له ولا يعزل عنه بالحذف، وهذا رأى «المبرد» و«السيراقي»، وجماعة.
الثاني: أن يكون العامل المصدر، لأن كونه مصدراً؛ بل كونه بدلاً عن الفعل، بدليل انه لا يجمع بينها لفظاً، كما لا يجمع بين البدل والمبدل منه، فاذا قلت: سقياً زيداً، فزيداً منصوب بسقياً، من حيث أنه قام مقام اسقى. (سيد)
٤. قوله: والاكثر ان يضاف الى فاعله نحو قوله تعالى (ولو لا دفع الله الناس) فالأقل ان يضاف الى مفعوله سواء كان مفعولاً به نحو اعجبني دق التوب القصار او مفعولاً له نحو اعجبني ضرب التاديب او مفعولاً فيه نحو ضرب يوم الجمعة وانما قل هذا وكثير ذلك لان الفاعل اخص بالمصدر لكونه محلاً له والمفعول فضلا اجبني عنه. (مدرس)

٥. ضعيف أي: في القياس لبعده عن مشابهة الفعل باقترانه بال وهو قليل في الاستعمال ايضاً فلذلك لا يعمل عند بعضهم إلا في الشعر، فالتكايه مصدر مقرون بال وفاعله محذوف واعدائه مفعوله والمعنى: ضعيفُ نكايته اعدائه. (سيد)

٦. فالذال على الحدث بمنزلة الجنس، يشمل جميع الأوصاف، وخرج بذكر فاعله اسم المفعول، فأنه إنما يدلُّ على مفعوله لا على فاعله، ويقول: على معنى الحدوث، اسم التفضيل والصفة المشبهة، فانها يدلان على معنى الثبوت لا الحدوث، كذا قال غير واحد.

والتحقيق: إنهما لمطلق الحدث من غير تقييد بثبوت او حدوث، ولهذا يشتق اسم التفضيل من الحادث، نحو: اضرب. ومن الثابت نحو: احسن. وهما خارجان بهذا التقييد على هذا التحقيق ايضاً، لانها ليسا على معنى الحدوث فقط، بل اعم.

تنبيه: المراد من الحدوث عند التحويين عدم استمرار الحدث للذات بعدما حدث لها و بالثبوت ما يقابله لاما يكون مسبوقاً بالعدم كما هو اصطلاح المتكلمين ويقابله القدم قاله بعضي المحققين. (سيد)

مطلقاً،^(١) والّا فيشترط كونه للحال والاستقبال واعتماده بنى^(٢) او استفهام^(٣) او مخبر عنه^(٤) او موصوف^(٥) او ذى حال،^(٦) ولا يعمل بمعنى الماضى خلافاً للكسائى، و «كَلْبُهُمْ بِاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ»^(٧) حكاية حال ماضية.^(٨)

واسم المفعول: ما دُلَّ على حدث ومفعوله،^(٩) وهو فى العمل والشرط كأخيه.

الرَّابِعُ: الصِّفَةُ المَشْبَهَةُ: وهى ما دُلَّ على حدث، وفاعله على معنى الثبوت، وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدى، كَحَسَنٌ وصعب. و بعدم جواز كونها صلة لآل،^(١٠) و بعملها من غير شرط زمان، و بمخالفة فعلها

١. اى: سواء كان ماضياً ام حالاً ام مستقبلاً، وسواء اعتمد على ماسياتى ام لا، لوقوعه حيثذ موقع الفعل، وهو فَعَلَ ان اريد به المضى، وَيَقَعُلُ ان اريد به الحال والاستقبال، كجاء الضارب زيدا أمس، أو الان، أو غداً. (سيد)

٢. نحو: ما او غير اولى ضارب زيداً عمراً الآن او غداً.

٣. نحو: أضرَبُ او كيف ضاربُ زيداً عمراً الآن او غداً.

٤. نحو: زيدٌ ضاربٌ عمراً الآن او غداً و كان زيدٌ ضارباً عمراً الآن او غداً وانْ زيداً ضاربٌ عمراً و ظننت زيداً ضارباً عمراً الآن او غداً.

٥. نحو: مررت برجل ضارب عمراً الآن او غداً.

٦. نحو: جاء زيد راكباً فرساً.

٧. «وَتَحْسِبُهُمْ آيْظَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْتَهُمْ ذَاتِ الْيَمِينِ وَ ذَاتِ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بِاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ» (كهف / ١٨)

فباسط بمعنى الماضى وعمل فى ذراعيه النصب، ولا حجة فيه لانه حكاية حال ماضية والمعنى يَبْسُطُ ذراعيه بدليل ان الواو فى وكلبهم للحال ولهذا قال تعالى: ونقلبهم ولم يقل: وقلبتناهم. (سيد)

٨. حكاية حال ماضية اى: حالة ماضية ومعنى الحكاية ان يفرض المتكلم نفسه كأنه موجود فى ذلك الزمان اى: زمان وقوع قصة اصحاب الكهف فكأنه يتكلم فى ذلك الزمان او يفرض المتكلم ذلك الزمان كأنه موجود - الآن و يؤيد الفرض الثانى قوله تعالى: وَ نَقَلْتَهُمْ بِالْمِضَارِعِ الدال على زمان الحال ولم يقل: وقلبتناهم بالماضى فتدبر جيداً. (مدرس)

٩. خرج بقوله: ومفعوله، ما عدا الحدود من الصفات والمصادر، ولم يقل هنا بمعنى الحدوث، كما ذكره فى حد اسم الفاعل، وان كان كذلك، لأن ذكره هناك لاجراج الصفة المشبهة واسم التفضيل، كما مر. وهما هنا خارجان بقوله: ومفعوله، كما علم، فلا يحتاج الى ذكره. (سيد)

١٠. اى: على الاصح فال فيها للتعريف لاموصولة كما جزم به صاحب البسيط وابن العليج و رجحه ابن هشام فى

في العمل،^(١) بعدم جريانها على المضارع.^(٢)

تبصرة: ولعمومها ثلاث حالات: الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول، ان كان معرفة، والتمييز ان كان نكرة، والجر بالاضافة، وهي مع كل من هذه الثلاثة: اما باللام اولا، والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد؛ صارت ثمانية عشر، فالممتنع:^(٣) الحَسَن وجهه، والحَسَن وجهه، واختلف في: حَسَن وجهه.^(٤)

→ المعنى قال: لان الصفة المشبهة للثبوت فلا تأول بالفعل اى الدال على الحدوث ولهذا كانت الداخلة على اسم التفضيل ليست بوصولة بالاتفاق انتهى. (سيد)

١. فاتها نصب مع قصور فعلها كما سيأتي بخلاف اسم الفاعل فانه لا يخالف فعله. (سيد)
٢. بخلاف اسم الفاعل فانه لا يكون الا مجارياً للمضارع في تحركه وسكونه والمراد تقابل حركة بحركة وسكون بسكون لا تقابل حركة بعينها اذ لا يشترط التوافق في اعيان الحركات ولهذا قال ابن الخشاب هو وزن عروضي لاتصريفى. (سيد)
٣. قوله: فالممتنع منها اثنان (اه):

احدهما: ان يكون الصفة باللام مضافة الى معمولها المضاف الى ضمير الموصوف، ولو بواسطة، نحو: الحسن وجهه، والحسن وجهه اييه.

والثاني: ان يكون الصفة باللام مضافة الى معمولها المجرد عن اللام، او المضاف الى المجرد عنها، نحو: الحسن وجهه، والحسن وجهه اب، واما امتناع لان الاضافة فيها لم تعد تعريفاً، كما في نحو: غلام زيد، ولا تخصيصاً، كما في نحو: غلام رجل ولا تخفيفاً، كما في نحو: حسن الوجه ولا تخلصاً من قبح حذف الرابطة، او التجوز في العمل، كما في: الحسن الوجه.

وقال ابن الحاجب: انما امتنع الأول: لعدم التخفيف، والثاني: لان فيه اضافة المعرفة الى النكرة، وهي عكس ما ينبغي، فكره لذلك، انتهى. (سيد)

٤. قوله: واختلف في حسن وجهه بجر الوجه المضاف الى الضمير فاجازه قوم على قبح في ضرورة الشعر فقط واجازه اخرون في السمة ايضاً بلا قبح وجه الاستباحت عند الاولين انهم انما ارتكبوا الاضافة اللفظية لغرض التخفيف فيقتضى الحال ان يبلغ اقصى ما يمكن من ذلك الغرض ويقتبح ان يقتصر على ادنى التخفيفين واهونها اعنى حذف التنوين ولا يتعرض لتحصيل اعلى التخفيفين واعظهما مع امكانه وهو حذف الضمير من المعمول مع الاستغناء عنه بالضمير المستتر في الصفة واما وجه الجواز بلا قبح عند الاخرين فهو انهم نظروا الى حصول شىء من التخفيف في الجملة اعنى حذف التنوين وهو كاف في الجواز وعدم القبح. (مدرس)

أما البواقي: فالأحسن ذو الضمير الواحد، وهو تسعة. والحسن ذو الضميرين وهو اثنان. والقبيح الخالي من الضمير، وهو أربعة.

الخامس: اسم التفضيل: وهو ما دلّ على موصوف بزيادة على غيره، وهو: أَفْعَلٌ للمذكر، وفُعْلَى للمؤنث. ولأبيني إلا من ثلاثي تامّ متصرف، قابل للتفاضل، غير مصوغ منه أَفْعَلٌ لغير التفضيل، فلأبيني من نحو: دَخَرَجَ وصَارَ ونِعِمَّ وماتَ ولأمن: عَوَرَ وخَضَرَ وحمق؛ لحيء أعور وأخضر وأحمق لغيره، فان فقد الشرط توصلُ بأشدّ ونحوه، (١) و«أَحْمَقُ مِنْ هَبْتَقَةَ» شاذّ، و«أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ» نادر.

تتمة: ويستعمل أما: مِنْ أَوْ بِأَلٍ، أو مضافاً (٢)

(١)			
والجرّ	والنصب	بالرفع	جائني زيدٌ
ممتنع	حسن	احسن	الحسن وجهه
احسن	احسن	قبيح	الحسن الوجه
ممتنع	احسن	قبيح	الحسن وجه
(٢)			
والجرّ	والنصب	بالرفع	جائني رجلٌ
مختلف فيه	حسن	احسن	حسن وجهه
احسن	احسن	قبيح	حسن الوجه
احسن	احسن	قبيح	حسن وجه

١. أي: توصل إلى التفضيل بأشدّ ونحوه مما يدلّ على الشدة والضعف أو النقص أو الكثرة أو القلة أو الحسن أو القبح على حسب تفاوت المقاصد ويحاء بعد أشدّ أو نحوه بمصدر الفعل الممتنع تمييزاً عن نسبة إلى المفضل فيقال: زيدٌ أشدُّ دحرجةً من عمر واحسن بياضاً منه. (سيد)

٢. وإنما وجب استعماله بأحد هذه الأوجه، لأنّ وصفه لتفضيل الشيء على غيره، فلا بُدّ فيه من ذكر الغير؛ الذي هو المفضل عليه، وذلك مع من والاضافة ظاهر، وأما مع «ال» فلأنّها للمعهد، يشار بها إلى معين، متلبس بتفضيل المفضل عليه المذكور قبله لفظاً أو حكماً، كما إذا قلت: عندي شخص أفضل من زيد، ثم قلت: عمرو الأفضّل، أي الشخص الذي قلت أنه أفضل من زيد هو عمرو. (سيد)

فالأول: مفرد مذكر دائماً، نحو: هندُ أو الزيدانِ أفضلُ من عمرو، وقد يحذف من نحو: الله أكبرُ.

والثاني: يطابق موصوفه ولا يجامع مع من، نحو: هند الفضلى، والزيدان الافضلان.
الثالث: ان قصد تفضيله على من اضيف اليه، وجب كونه منهم،^(١) وجازت المطابقة وعدمها،^(٢) نحو: الزيدانِ أعلما الناس، أو أعلمهم، وعلى هذا^(٣) يستحق يوسفُ أحسنُ إخوته، وان قصد تفضيله^(٤) مطلقاً؛ ففرد مذكر مطلقاً،^(٥) نحو: يوسفُ أحسنُ إخوته. والزيدانِ أحسنُ إخوتيهما، أي: أحسنُ الناسِ من بينهم.

تبصرة: ويرفع الضمير المستتر اتفاقاً، ولا ينصب المفعول به اجماعاً، ورفعاً للظاهر قليل، نحو: رأيت رجلاً احسن منه ابوه، ويكثر ذلك في نحو: ما رأيت رجلاً أحسن في

١. وجب كونه منهم أي: وجب كون موصوفه بمن اضيف اليهم قيل والاولى ان يقال: «منه» لتلايؤهم ضمير الجمع ان المضاف اليه يجب ان يكون جمعاً فينقض بنحو: زيد افضل الرجلين وإنما وجب كونه منهم ليحصل المشاركة بين الجمع في المعنى لذكره معهم ليصح تفضيله عليهم وأورد أن وجوب كونه منهم تستلزم تفضيل الشيء على نفسه واجيب بأنه داخل فيهم افراداً خارج منهم تركيباً او داخل فيهم لفظاً خارج عنهم ارادة فلا يلزم ذلك. (سيد)

٢. عدم المطابقة أي: الافراد والتذكير.

٣. وعلى هذا: أي: على هذا الوجه الاول الذي قصد تفضيل الموصوف على من اضيف اليه ووجب كون الموصوف داخلاً فيهم يتنعح يوسف احسن اخوته، لخروجه عن اخوته لان المراد بالاخوة الاحد عشر وهو خارج عنهم لأنه الثاني عشر. (مدرس)

٤. تفضيله أي: تفضيل الموصوف مطلقاً أي: على من اضيف اليه وغيرهم لاعلى من اضيف اليه فقط.

٥. وهذا غلط صريح بل المطابقة واجبة اجماعاً كما في ساير المتون حتى التهذيب للمصنف ولا يمكن حملها الآعلى تغيير النسخ وليعلم ان التفصيل الذي ذكره المصنف في المستعمل مضافاً إنما يجري في المضاف لمعرفة واما المضاف للنكرة فيلزمه الافراد والتذكير لموافقته المستعمل بمن في التذكير نحو: زيد افضل رجل والزيدان افضل رجلين والزيدون افضل رجال و هند افضل امرئة والهندان افضل امرأتين والهندات افضل نساء أي: زيد افضل من كل رجلين قيس فضله بفضله والزيدان افضل من كل رجلين قيس فضلها بفضلها وكذا البواق. (سيد)

٦. فاحسن: صفة لرجل، وهو اسم جنس مسبوق بنق، والكحل: مرفوع به، على أنه فاعله، وهو اجنبي من

عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنٍ زَيْدٍ لِأَنَّهُ بِمَعْنَى الْفِعْلِ.

خاتمه :

مَوَانِعُ صَرْفِ الْأَسْمِ تِسْعٌ: فَعُجْمَةٌ وَجَمْعٌ، وَتَأْنِيثٌ، وَعَدْلٌ، وَمَعْرِفَةٌ
وَزَائِدَتَا فَعْلَانِ، ثُمَّ تَرَكَبٌ كَذَلِكَ وَزَنُ الْفِعْلِ، وَالتَّاسِعُ الصَّفَةُ
بِشْتَيْنِ مِنْهَا يُنْتَعُ الصَّرْفُ هُكَذَا بِوَاحِدَةٍ نَابَتْ فَقَالُوا مُضَعَّفَةٌ،

والعجمة^(١) تمنع صرف العلم العجمي العلمية، بشرط زيادته على الثلاثة: كإبراهيم،
ولأثر لتحرك الأوسط عند الأكثر،^(٢) والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل: كدراهم
ودنانير، بالثيابة عن علتين، والحق به حَضَاجِرُ^(٣) للأصل، وسراويل للشبه،^(٤)
والتأنيث ان كان بِالْيِ حُبْلِيٍّ وَحَمْرَاءَ، ناب عن علتين، وإلا^(٥) منع صرف العلم حتماً،

→ الموصوف، لكنَّهُ لم يتصل بضميره، وفي عينه: ظرف مستقر، حال من الكحل قدمت عليه، ومنه: لغو متعلق
باحسن، وفي عين زيد مستقر: حال من الضمير المجرور بمن، والمعنى: ما رأيت رجلاً أحسن الكحل منه اى من
الكحل كائناً في عين زيد، وقد ظهر: ان الكحل الذى هو مرفوع اسم التفضيل مفضل على نفسه، باعتبارين:
أما كونه مفضلاً فباعتبار كونه في عين الرجل وأما كونه مفضلاً على نفسه فباعتبار كونه في عين زيد، قال: «في
المع» ولاشتهار هذا المثال فيما بين النحاة بهذه المسألة، عرفت بمسألة الكحل، وأما سماع لاسم التفضيل هنا
ذلك العمل لأنه بمعنى الفعل اذ يصح ان يحلَّ محله فعله مع استقامة المعنى فيقال: ما رأيت رجلاً يحسن في عينه
الكحل كحُسْنِهِ في عين زيد ولأنه لو لم يعرب المرفوع في ذلك فاعلاً كان مبتدأً واحسن خبره ولزم الفصل بين
الفعل و معموله باجنبي وهو الكحل. (سيد)

١. المراد بالعجمة غير العربية فارسية كانت او غيرها. (سيد)

٢. ولا اثر لتحرك الأوسط من الثلاثي كثر اسم حصن بديار بكر فهو منصرف. (سيد)

٣. حضاجر علم لجنس الضبع فهو غير منصرف لا للجمعية الحالية بل للأصل لأنه منقول عن الجمع فأنه كان
في الأصل جمع حَضَجْرَ بمعنى عظيم البطن سمي به الضبع مبالغة في عظم بطنها كأن كل فرد منها جماعة من هذا
الجنس فالمعتبر في منع صرفه هو الجمعية الأصلية. (مدرس)

٤. هذا على القول بأن سراويل اسم عجمي مُعَرَّبٌ وليس يجمع لافي الحال ولا في الأصل لكنه منع من الصرف
لشبهه اى: لكونه شبيهاً في الوزن للجموع العربية كمصاييح وذهب المبرد الى أنه منقول عن جمع سِرْوَالَةٍ سمي
به المفرد الجنسى. (سيد، مدرس)

٥. اى: وإن لم يكن التأنيث بالي حُبْلِيٍّ وَحَمْرَاءَ، بَلْ كَانَ بغيرهما، منع - اى التأنيث - صرف العلم حتماً اى:

ان كان بالتاء كطلحة، او زانداً على الثلاثة: كزيب، او متحرك الاوسط كسقر، او اعجمياً كجور،^(١) فلا يتحتم منع صرف هند،^(٢) خلافاً «للزجاج»، والعدل^(٣) يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها؛ كرباع و مزبوع وكأخر، في: مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أُخْرَى. اذ القياس بنسوة آخر لِأَنَّ اسم التفضيل المجرد عن اللام، والاضافة مفرد مذكر دائماً ويقدر العدل فيما سُمِعَ غير منصرف، وليس فيه سوى العلمية؛ كزُحَل وعُمر، بتقدير زاحل وعامر.^(٤) والتعريف شرط تأثيره في منع الصرف العلمية،^(٥) والالف والنون يمنع صرف العلم

→ وجوباً - إن كان - اى العلم - مؤنثاً بالتاء، سواء كان علم مذكر: كطلحة، او مؤنث: كفاطمة، وإنما لم يصرفوه لوجود العلمية في معناه، ولزوم علامة التأنيث في لفظه، وهى ملازمة له؛ ومن ثم لم يؤثر في الصفة نحو: قائمة، لِأَنَّهَا في حكم الانفصال، فالتاء تارة تجرد منها، وتارة تفتن بها. (سيد)

١. بِضَمِّ الجيم: اسم بلد من بلاد العجم، لِأَنَّ العجمة لما انضمت الى التأنيث والعلمية تحتم المنع، وان كانت العجمة، لاتمنع صرف الثلاثي، كما مرَّ، لِأَنَّهَا لم تؤثر هنا مع الصرف، وإنما اثرت تحتمه، وقيل: هو ذو وجهين: كهند. (سيد)

٢. قوله: فلا يتحتم اى: لا يجب منع صرف، نحو: هند، من الثلاثي الساكن الوسط، لعدم الشروط لمذكورة، بل يجوز المنع وعدمه؛ فالمنع: نظراً لوجود العلتين، والصرف: نظراً الى خفة الوسط بالسكون وأنها قد قاومت احد السيين، خلافاً للزجاج في ايجابه المنع، وعقله: بأن السكون لا يغير حكماً اوجبه اجتماع علتين يمنعان الصرف، والجمهور: على ان المنع اجود، تحاشياً عن الغناء العلتين، قال ابن جنى: وهو القياس والاكثر في كلامهم، وقال شيخه الفارسي: الصرف اجود: قال المنضراوى: ولا اعلم احداً قال هذا القول قبله، وهو غلط، انتهى. (سيد)

٣. قوله: والعدل، وهو تحويل الاسم عن صيغته الأصلية الى أخرى، مع اتحاد المعنى، لا للاحاق ولا اعلال ولا ترخيم ولا قلب، فخرج، نحو: رجل، لعدم اتحاد المعنى، ونحو: كوثر للاحاقه بجمع، ونحو: مقام، لاعلاله، ونحو: ياحار، في حارث، لترخيمه، ونحو: آرام - جمع ريمة (أهوى سفيد) - لِأَنَّه مقلوب عن أزام براء ساكنة تلى همزة - فقلبت العين الى موضع الفاء. (سيد)

٤. قوله: كزُحَل وعمر بتقدير زاحل و عامر فهما معدولان عنها لا لقياس يدل على ذلك، بل لما رأوها ممنوعين من الصرف وليس فيهما، بحسب الظاهر، إلا سبب واحد: وهو العلمية، ولا تستقل بالمنع اجماعاً احتيج الى تقدير سبب آخر، ولم يمكنهم غير العدل، فقدروه، كيلا تنخرم القاعدة المعلومة بالاستقراء من كلامهم، فما سمع منصرفاً فليس بمعدول، نحو: بُد، او سمع غير منصرف، وفيه مع العلمية مانع آخر فكذلك نحو: طوى، ممن منعه فان فيه مع العلمية التأنيث المعنوي، باعتبار البقعة، فلاوجه لتكلف العدل. (سيد)

٥. قوله: والتعريف شرط تأثيره في منع الصرف العلمية وانما جعل التعريف مشروطاً بالعلمية لان تعريف

كِعِمْران،^(١) والوصف الغير القابل للتاء كَسَكْران؛ فعريان منصرف،^(٢) ورحمن ممتنع،^(٣) والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كعلبك، و وزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل، او تصديره بزائد من زوائده، ويمنع صرف العلم كَشَمَّر،^(٤) والوصف الغير القابل للتاء؛ كأحمر، فيعمل منصرف لوجود يعملة،^(٥) والصفة تمنع صرف الموازن للفعل، بشرط كونها الاصل فيه،^(٦) وعدم قبوله التاء، فأربع، في مررتُ بِنِسْوَةِ اَرْبَعٍ، منصرف لوجهين.^(٧) وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة.

→ المضمرات والمجهات لا يوجد الا في المنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام او الاضافة يجعل غير المنصرف منصرفا او في حكم المنصرف على اختلاف الاراء في ذلك فلا يتصور كونه سببا لمنع الصرف فلم يبق الا التعريف بالعلمية. (مدرس)

١. قال بعض شارحي الكافية: ولا يعني ان هذا الشرط يتحقق في سمدانة ولحياني علمين مع انه لا اثر فيهن للزيادة وهما منصرفان وينبغي اشتراط ان لا يكون مع الهاء ولا ياء النسبة. (سيد)
٢. لِان مؤنثه عربانة، وقد جاز في الشعر ممنوعاً، تشبيهاً له بباب سكران، قال: كانه لامع عريان مسلوب. (سيد)
٣. من الصّرف، لانتفاء رحمانه، هذا هو المشهور، وقيل: الالف والتون يمنع صرف الوصف الذي مؤنثه فعلى، فعلى هذا رحمن منصرف لانتفاء رحي، قال الرّصيّ: والاول اولى، لِان وجود فعل ليس مقصوداً بذاته، بل المطلوب منه انتفاء التاء، لِان كل ما يجيئ منه فعل لا يجيئ منه فعلا، في لغتهم الا عند بعض بني اسد فانهم يقولون في كلّ فعلان جاء منه فعلى، فعلا، ايضاً. (سيد)
٤. قوله: ويمنع صرف العلم كَشَمَّر هذا مثال للقسم الاول لانه في الاصل كان الفعل الماضي المعلوم من التشمير فنقل من الفعل وجعل علماً لفرس ومعناه في الاصل كما قال في المنتهى شمر تشميرا خراميد در رفتن و كوشيد و سرعت نمود در آن و شمر الشئ فراهم آورد آن چيز را و شمر الثوب و شمر عن ساقه برداشت جامعه را و شمر في الامر سبكي و شتاب كرد در كار انتهى محل الحاجة منه. (مدرس)
٥. قوله: فيعمل: «منصرف»: وهو الجمل القوي على العمل والشير. منصرف لوجود يعملة لناقة كذلك. قال بعضهم: و إنما يصح التمثيل به على التحقيق لو كان وصفاً، وهو ممنوع، اذ لم يستعمل «يعمل» في كلام العرب بمعنى القوي في العمل والشير مطلقاً، وإنما هو بمعنى الجمل القوي عليهما، وفي القاموس: هما اسمان. اذ لا يقال: جمل يعمل وناقة يعملة، انتهى. ونصه: اليعملة: الناقة النجبية المعتملة والمطبوعة، والجمل «يعمل»: ولا يوصف بهما، إنما هما اسمان، انتهى. وعلى هذا فالتمثيل بأرمل (مرد بی زن) لوجود أرملة (زن بی شوهر و بیوه) اولى. (سيد)
٦. اي: بشرط كون الصفة الاصل في الموازن للفعل.
٧. احدهما: عدم اصلية الوصف فيه، لِانّه وضع اسماً للعدد فلم يلتفت لما طرأ عليه من الوصفية. والثاني: قبوله للتاء، في نحو: مررت برجال اربعة (سيد)

الحديقة الثالثة: فيما يتعلّق بالافعال:

يختصّ المضارع بالاعراب: فيرتفع: بالتجرّد عن الناصب والجازم،
وينصب: باربعة احرف «لن»: وهى لتأكيد نفي المستقبل. ^(١) و«كى» ومعناها السببية ^(٢)
و«أن» وهى: حرف مصدرى، وأتى بعد العلم غير ناصبة، ^(٣) وفي «أن» التى بعد الظن
وجّهان. ^(٤) و«إذن»: وهى للجواب والجزاء، وتنصب مصدرّة مباشرة مقصوداً به للاستقبال،

١. وفاقاً للزمخشري في كشافه و مفصله و وافقه ابن الخباز في شرح الايضاح فقال: لن لنفي المضارع على جهة
التأكيد ووافق الرضى و صاحب البيان ايضا بل قال بعضهم: ان منعه مكابرة فهي لنى انى افعال ولا لنى افعال
كما في لم ولما و ادعى الزمخشري في انموزجه: انها لتأييد النفي كقوله تعالى: لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ وَعْدَهُ
وقال ابن مالك والحامل له على ذلك اعتقاده في «لَنْ تَرَانِي» ان الله تعالى لا يرى و ردة غيره بانه لو كانت
للتأييد لم يقيد منفيها باليوم في «فَلَنْ أَكَلَمَ الْيَوْمَ انْسِيّاً وَلَكِنْ ذَكَرَ الْاَبَدِ فِي» وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبداً تَكَرَّاراً وَالاصْل
عدمه انتهى وهو ضعيف اذ للقائل بالتأييد ان يجيب عن الاول بان قولنا بذلك عند اطلاق منفيها و خلو المقام
عن مقيداته و عن الثاني بان ذكر الابد ليس تَكَرَّاراً لللفظ وهو ظاهر ولا بالمرادف لان ابد لا يرادف لن لان
الاسم لا يرادف الحرف ولان التأيد نفس معنى ابد و جزء معنى لن وانما هو تصريح ودلاله بالمطابقة على ما
يفهم بالتضمن ولو سلم فله فائدة وهى رفع ما يتوهم من ان لن لجرّد النفي بناء على استبعاد نفي تمنى استبعاد
نفي تمنى الموت منهم على جهة التأيد قاله الشمني في شرح المعنى. (سيد)

٢. اى: سببية ما قبلها لما بعدها. (سيد)

٣. لانها ليست المصدرية، بل هى الخففة من الثقيلة، فتعمل عملها؛ لان «ان» الناصبة علم الاستقبال، فإينصب
بعدها غير معلوم التحقق، فلا يقع بعد العلم بخلاف الخففة، لانها للتحقيق؛ فإيناسب العلم. (سيد)

٤. قوله: وفي ان التى بعد الظن وجهان لان الظن باعتبار دلالة على غلبة جانب الوجود على جانب العدم

نحو: إِذْنُ أَكْرَمَكَ لَمَنْ قَالَ: أَرْوُوكَ وَيَجُوزُ الْفَصْلُ بِالْقِسْمِ وَبَعْدَ التَّالِيهِ لِلْوَاوِ وَالْفَاءِ؛
وجهان. (١)

تكميل: وينصب بِأَنْ مضمرة جَوَازاً^(٢) بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح، نحو:
«لَلْبَيْتِ عِبَادَةٌ وَتَقَرَّرَ عَيْنِي»^(٣) وبعد لَامٍ كِي إذا لم يقترن بلا،^(٤) نحو: أَسَلَّمْتُ لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ،
ووجوباً بعد خمسة احرف:

● «لَامُ الْجَمُودِ»: وهي المسبوقة بكون منقبة، نحو: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ (الانفال / ٣٣)

● و«أَوْ» بمعنى إلى أو إلا،^(٥) نحو: لَا لَزِمَتَكَ أَوْ تُعْطِيَّتِي حَقِّي،

→ يناسب ان الخففة من المثقلة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن يلائم المصدرية الناصبة التي للرجاء
والطمع فيصح وقوع كل واحدة منهما بعده فيجرى في ان التي بعده وجهان. (مدرس)

١. الرفع والنصب باعتبارين؛ فالرفع: باعتبار كون العاطف من تمام ما قبله، بسبب ربط بعض الكلام ببعض.
والنصب: باعتبار كون ما بعد العاطف جملة مستقلة والفعل فيها بعد اذن ليس من تمام ما قبلها، والرفع اجود
واكثر في لسان العرب، قال تعالى «وإذا لا يلبثون خلفك إلا قليلاً»، «فإذا لا يؤتون الناس نقيراً» وقرئ شاذاً
بالنصب فيها، قال ابن هشام في «المغني»: والتحقق انه اذا قيل: ان تردني ازرك و اذن احسن اليك، فان
قدّرت العطف على الجواب جزمت، وبطل عمل اذن لوقوعها خشواً، او على الجملة من مآ جاز الرفع والنصب
لتقدم العاطف فقط، وقيل يتعين النصب، لأن ما بعدها مستأنف، ولأن المعطوف على الأول اول، و مثل ذلك:
زيد يقوم و اذن احسن اليه، ان عطفت على الفعلية رفعت، او على الاسمية فالمذهبان. (سيد)

٢. جوازاً اي: اضماراً جائزاً.

٣. آخره: أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بُنْسِ الشَّفُوفِ، بنصب تَقَرَّرَ بِأَنْ مضمرة جوازاً بعد الواو، وان الفعل في تأويل مصدر مرفوع
بالعطف على لبس، والتقدير ولبس عباءة وقرّة عيني، والواقع في نسخ هذا المتن للبس عباءة باللام، وهو

تحريف، والصواب ولبس بالواو العاطفة على قولها: لَبَيْتُ تَحْقِيقُ الْأَرْوَاحِ فِيهَا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مُنِيفٍ. (سيد)

٤. فلو اقترن الفعل بلا سواء كانت نافية نحو: لئلا يكون للناس عليكم حجة او زائدة نحو: لئلا يعلم اهل الكتاب
لم يجز اضمار ان وانما وجب اظهارها لئلا يحصل النقل بالتقاء المثليين اي: لام كي ولام لا. (سيد)

٥. قوله: لا لزمك او تعطيني حقّي، اي: إلى أن تعطيني، او إلا أن تعطيني. ويتعين الغاية، في نحو: لَا تَنْظُرَنَّ أَوْ يَجِيءَ
والاستثناء في نحو: لَا أَقْتُلُ الْكَافِرَ أَوْ يُسَلِّمَ، وقوله:

وَكُنْتُ إِذَا عَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ
كَسَرْتُ كُفُوبَهَا أَوْ تَسْتَعِيماً

اذا الأسلام لا يكون غاية للقتل، والاستقامة لا تكون غاية لكسر، واحترز بقوله بمعنى «إلى» او «إلا» عن التي
لا تكون بمعنى احدها، فان المضارع اذا وجد بعدها منصوباً جاز اظهار «ان» كقوله:

● و «فاء السببية»^(١) و واو المعية،^(٢) المسبوقين بنى او طلب، نحو: زُرْنِي فَأُكْرِمَكَ، وَلَا تَأْكُلِ السَّمَكِ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ،

● و «حتى» بمعنى إلى او كفى، اذا اريد به الاستقبال، نحو: أَسِيرُ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّمْسُ، و اسلمتُ حَتَّى ادخل الجنة. فان اردت الحال^(٣) كانت حرف ابتداء^(٤).

فصل: والجوازم نوعان:

فالأول: ما يجزم فعلا واحداً. وهو اربعة احرف: «اللَّام» و «لَا» الطلبيتان، نحو: لِيَتَّقُمْ زَيْدٌ، و لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ (تقمان / ١٣) و «لَمْ» و «لَمَّا» و يشتركان في التثني و القلب الى الماضي، و يختص «لم» بمصاحبة اداة الشرط، نحو: إِنْ لَمْ تَقُمْ أَقْمِ، و بجواز انقطاع نفيها، نحو: لم يكن ثمَّ

→

ولولا رجالٌ من رِزَامِ أَعْرَءِ و آلُ سُبَيْحٍ او أسوتك علقها (سيد)

رِزَام: اسم قبيلة و علقم: منادى مرخم اصله: يا علقمة: فالمصدر المؤول من ان المضرة بعد او و من الجملة المضارعية بعدها معطوف على رجال و رجال اسم جامد محض و التقرير: لولا رجال او اساتك، (النحو الوافي ج ٤، ص ٣١٠)

١. قوله: فاء السببية اى: التى قصد بها السببية، و الجمهور: على أنها حينئذ عاطفة للمصدر المسبوك من ان المضرة بعدها وصلتها على مصدر متصيد من الفعل المتقدم، فتقدير زرنى فاكرمك: ليكون زيارة منك فاكرام منى، واستشكله الرضى بأن فاء العطف لا تكون للسببية إلا اذا عطفت جملة على جملة، نحو: الذى يطير فيغضب زيد الذباب، واختار هو ان تكون الفاء للسببية دون العطف، وأن ما بعد الفاء مبتداء محذوف الخبر وجوباً، و التقدير زرنى فاكرمك ثابت. (سيد)

٢. قوله: و واو المعية. اى: التى تقع موقعها مع، وهى ما يجتمع مضمون ما قبلها وما بعدها فى زمان واحد، و يستبها الكوفيون «واو الصرف» و الجمهور: على أنها عاطفة. و خالفهم الرضى فقال: أنهم لما قصدوا فيها معنى الجمعية، نصبوا المضارع بعدها، ليكون الصرف عن سنن الكلام المتقدم مرشداً من أول الامر، الى أنها ليست للعطف فهى اذن أما واو الحال و أكثر دخولها على الاسمية فالمضارع بعدها فى تقدير مبتداء محذوف الخبر وجوباً فعنى قم و اقوم، قم و قيامى ثابت اى: فى حال ثبوت قيامى و أما بمعنى مع اى: قم مع قيامى (سيد)

٣. تحقيقاً نحو: سرتُ حتى أدخلُ البلدَ، اذا قلت ذلك و انت فى حالة الدخول او حكاية نحو: سرتُ حتى أدخلُ البلدَ، اذا قلته بعد حصول السير و الدخول مخبراً عن ذلك حاكياً لحالة الدخول. (سيد)

٤. اى: حرفاً تبتدئه بعده الجمل و تستأنف و يرفع المضارع بعدها بثلاثة شروط: احدها: ان يكون حالاً او مؤولاً به: الثانى: ان يكون مسبباً عما قبلها فلا يجوز سرت حتى تطلع الشمس لان طلوع الشمس لا يتسبب عن السير. الثالث: ان يكون فضلة فلا يجوز سيرى حتى ادخلها، لتلايق المبتدأ بدون الخبر. (سيد)

كأن، و يختص «لما» بجواز حذف مجزومها، نحو: قَارَبْتُ الْمَدِينَةَ وَ لَمَّا. و بكونه متوقفاً غالباً،^(١) كقولك: لَمَّا يَرْكَبِ الْأَمِيرُ، للمتوقع ركوبه.

الثاني: ما يجزم فعلين و هو: «إِنْ» و «أذْمَا» و «مَنْ» و «مَا» و «مَتَى» و «أَيُّ» و «إِيَّانَ» و «أَيْنَ» و «أَيُّ» و «مَعِيَّتُهَا» و «مَهْمَا»: فالأولان حرفان، والبواقى أسماء على الأشهر،^(٢) و كل واحد منها يقتضى شرطاً و جزءاً؛ ماضيين أو مضارعين، أو مختلفين، فإن كانا مضارعين أو الأول؛ فالجزم، و أن كان الثاني وحده، فوجهان، و كل جزء يمتنع جعله شرطاً؛ «فالفاء» لازمة له؛ كَأَنَّ يَكُونُ جَمَلَةٌ اسْمِيَّةٌ أَوْ انْشَائِيَّةٌ أَوْ فِعْلًا جَامِدًا أَوْ مَاضِيًا مَقْرُونًا بَقَدِّ، نَحْوُ: إِنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ أَوْ فَأَكْرِثُنِي، أَوْ فَعَسَى أَنْ أَقُومَ، أَوْ فَقَدْ قُمْتُ.

مسألة: و ينجزم بعد الطلب «بِإِنْ» مقدرة مع قصد السببية،^(٣) نحو: زُرْنِي أَكْرِثُكَ وَ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ. و من نَمَّ^(٤) امتنع لا تكفر تدخل النار، بالجزم لفاسد المعنى.

فصل: فى أفعال المدح و الذم: أفعال وضعت لإنشاء مدح أو ذم،^(٥) فتنها «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

مركز حيا كويتى علومى

١. و من غير الغالب نحو: ندم ابليلس و لما ينفعه الندم.
٢. قوله: والبواقى أسماء على الأشهر. أى: على أشهر الأقوال من أن الأولين حرفان، والبواقى أسماء. واما القول بحرفية «ان» فجمع عليه، واما «أذما» فقال «سيبويه»: أنها حرف بمنزلة ان الشرطية، فإذا قلت: إذا ما قم، فعناه إن قم اقم. وقال «المبرد» و «ابن السراج» و «الفارسي»: أنها اسم ظرف زمان، واصلها «اذ» التى هى ظرف لما مضى، فزيد عليها ما وجوباً فى الشرط فجزم بها. (سيد)
٣. أى: سببية الطلب للفعل، بأن يقدر الفعل مسبياً عن ذلك الطلب، كما أن فعل الشرط سبب لجزء الشرط، ويشمل الطلب الامر، نحو: زرنى اكرمك فاكرمك واقع بعد الطلب وهو زرنى، وقصد به السببية، فجزم بأن مقدرة، والتقدير زرنى ان تزرنى اكرمك، فالزيارة سبب الأكرام. (سيد)
٤. قوله: و من نَمَّ امتنع لا تكفر تدخل النار، أى: و من أجل اعتبار قصد السببية، امتنع قولك: لا تكفر تدخل النار بالجزم لتدخل لفساد المعنى، لأن عدم الكفر لا يكون سبباً لدخول النار، اذ التقدير: ان لا تكفر تدخل النار، ولا يجوز أن يكون التقدير ان تكفر تدخل النار. لأن المقدّر يجب ان يكون مثل المظهر نفيًا واثباتًا. (سيد)
٥. قوله: أفعال وضعت لإنشاء مدح فخرج ما يمدح به تجوزاً، نحو: شرف زيد، مقصوداً به المدح. و ما هو للاخبار عن المدح والذم نحو: مدحت، و ذممت، فإن شيئاً من ذلك ليس موضوعاً لإنشاء مدح أو ذم. و فى قوله: مدح أو ذم، بالتنكير إشارة الى انها للمدح والذم العامين، أى الذين لا خصوصية فيها. فإنك اذا قلت نعم الرجل زيد مثلاً، فقد مدحته مطلقاً من غير تعيين خصلة بجهة المدح، وكذا بئس الرجل زيد. (سيد)

و «ساء»، و كلّ منها يرفع فاعلاً معرّفاً باللّام، او مضافاً الى معرّف بها، او ضميراً مستتراً مفصّراً بتمييز، ثم يذكر المخصوص مطابقاً للفاعل، و يجعل مبتدئاً مقدّم الخبر، او خبراً محذوف المبتدأ نحو: نِعَمَ الصَّرَاةُ هِنْدُ، و يثَسَّ نِسَاءَ الرِّجْلِ الهِنْدَاتُ، و سَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ، و منها «حَبَّبَ» و «لَا حَبَبَ» و هما كِنِعْمَ و يثَسَّ، و الفاعل «ذَا» مطلقاً،^(١) و بعده المخصوص، و لك ان تأتي قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه، نحو: حَبَّذَا الزَيْدَانِ، و حَبَّذَا زَيْدًا رَاكِبًا، و حَبَّذَا امْرَأَةً هِنْدُ.

فصل : فعلا التّعجب: فعلان وضعاً لانشاء التّعجب،^(٢) و هما: ما افعله و افعل به، و لا بينان إلا بما بينى منه اسم التفضيل،^(٣) و يتوصّل الى الفاقد باشدّ و اشدّد به،^(٤) و لا يتصرّف فيها، و ما مبتدأ اتفاقاً، و هل هي بمعنى شيء، و ما بعدها خبرها،^(٥) او موصولة، و ما بعدها صلتها، و الخبر محذوف^(٦) خلاف. و ما بعد الباء فاعل عند سيبويه، و هي زائدة، و

١. اي: في حالة الافراد و ضديه و التذكير و ضده فلا يتغير عن الافراد و التذكير وان كان المخصوص بخلاف ذلك.

(سيد)

٢. فخرج عجبت و تعجبت لانهما للاخبار و نحو: قاتله الله من شاعر لانه لا يدلّ على انشاء التعجب بالوضع بل

بالقرينة. (سيد)

٣. قوله: إلا بما بينى منه اسم التفضيل و هو كل فعل ثلاثي تامّ متصرّف مثبت، قابل للتفاضل، مبني للفاعل، غير

مصنوع منه افعل لغير تفضيل، فلا بينان من غير فعل: ككلب و حمار، فلا يقال: ما اكلبه ولا احمره: و شدّ ما

اقنه و ما اجدره، بنوا الأوّل: من قولهم: هو قينٌ بكذا، و الثاني: من قولهم: هو جديرٌ بكذا و المعنى فيها ما احقّه

بكذا و لا من غير ثلاثي و المراد به ما كان حرفه ثلاثة - كما هو اصطلاح النحويين - و شدّ: ما اعطاه للذراهم،

و ما اولاه للمعروف، و ما اتقاه، و ما املاه القرية لانه من اتق و امتلأت و ان كان قد سمع تقى بمعنى خاف

و ملأ بمعنى إمتلأ؛ لندورهما و لا من ناقص و لا من جامد و شدّ: ما اعساه و اعس به و لا من منق و لا من غير

قابل للتفاضل و لا من مبني للمفعول، و شدّ: ما اخصره، من وجهين: الزيادة على الثلاثة، و البناء للمفعول؛ لانه

من اختصر بالبناء للمفعول، و لا من مصنوع منه افعل لغير تفضيل؛ وذلك لمشابهتها افعل التفضيل من حيث ان

كلّاً منهما للمبالغة و التأكيد، و تساويهما في الوزن. (سيد)

٤. و نحوها و يجعل مصدر الفاقد منصوباً بعد ما اشدّ و نحوه او مجروراً بالياء بعد اشدّد و نحوه فتقول: ما اشدّ

او اضعف دحرجته و اشدّد بدحرجته. (سيد)

٥. فتقدير ما احسن زيدا، شيء عظيم احسن زيدا.

٦. فتقدير ما احسن زيدا، الذي احسن زيدا شيء عظيم.

مفعول عند الاخفش؛ وهي للتعدية، او زائدة.

فصل: افعال القلوب: افعال تدخل على الاسميّة لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين،^(١) و تنصب المبتدء والخبر، مفعولين، ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي: «وَجَدَ» و «الْفِي» لتيقن الخبر، نحو: **إِنَّهُمْ أَلْفُوا أَبَاءَهُمْ ضَالِّينَ**، (الصفات / ٦٩) و «جَعَلَ» و «رَعِمَ» **لِظَنِّهِ**، نحو: **رَعِمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا**، (التغابن / ٧) و «علم» و «رأى» **للامرين و الغالب لليقين**، نحو: **إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَرَأَاهُ قَرِيباً**، (المعارج / ٦ و ٧) و «ظنّ» و «خال» و «حَسِبَ» **لها، و الغالب فيها الظنّ**، نحو: **حَسِبْتُ زَيْدًا قَائِماً**.

مسألة: و اذا توسّطت بين المبتدء والخبر، او تأخرت، جاز ابطال عملها لفظاً و محلاً، و يسمى «الالغاء» نحو: **زَيْدٌ عَلِمْتُ قَائِماً، وَ زَيْدٌ قَائِماً عَلِمْتُ**، و اذا دخلت على الاستفهام او التّقي او اللّام او القسم؛ وجب ابطال عملها لفظاً فقط، و يسمى «التعليق»، نحو: **لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِيِّينَ أَحْسَنُ**، (الكهف / ١٢) **وَ عَلِمْتُ لَزَيْدٍ قَائِماً**. خاتمه: اذا تنازع عاملان ظاهراً بعدهما،^(٢) فلك اعمال ايها شئت، **إِلَّا أَنْ الْبَصْرِيِّينَ** يختارون الثاني لقربه، و عدم استلزام اعماله **الفصل بالاجنبي**، و العطف على الجملة قبل تمامها، و الكوفيّين الاول لسبقه و عدم استلزامه الاضمار قبل الذكر و ايها عملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقاً للظاهر.

اما المفعول فالمهمل ان كان الاول حُذِفَ،^(٣) او الثاني أُضْمِرَ،^(٤) **إِلَّا أَنْ يَمْنَعَ**^(٥)

١. قوله: لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين كما اذا قلت: ظننت زيدا قائماً، فقولك: ظننت، لبيان ان ما نشأت

الجملة عنه حين تكلمت بها، و اخبرت بها عن قيام زيد إنما هو الظن، و اذا قلت: علمت زيدا قائماً، فقولك:

علمت، لبيان ان منشأ الاخبار بهذه الجملة هو العلم، و كذلك بوقى الافعال. (سيد)

٢. اي: اسماً ظاهراً واقعاً بعد العاملين المتنازعين نحو: ضربني و اكرمني زيد.

٣. اي: حذف المفعول من المهمل نحو: رأيت و اكرمني زيد. (مدرس)

٤. اي: اضم المفعول في العامل الثاني ولم يحذف وان كان فضلة نحو: ضربني و اكرمته زيد. (مدرس)

٥. قوله: الا ان يمنع من الاضمار في الثاني كما في حسبي و حسبتها الزيدان مطلقاً حيث اعلم الاول اعني

حسبي فجعل الزيدان فاعلاً له و مطلقاً مفعولاً ثانياً له اذ مفعوله الاول ياء المتكلم فبقى حسبتها مهملًا

مانع و ليس منه، نحو: حسبي و حسبتهما مُنْطَلِقَيْنِ الزَّيْدَانِ مُنْطَلِقًا، كما قاله بعض المحققين.



مركز تحقيقات علوم العربية

→ يقتضى مفعولا ثانيا اذ مفعوله الاول ضمير التثنية المتصل به اعنى هما الراجع الى الزيدان فقتضى التفصيل المذكور الاضمار اى جعل مفعوله الثانى ضميرا كمفعوله الاول لكن هنا مانع يمنع من الاضمار لانه لو اضر المفعول الثانى مفردا خالف المفعول الاول اعنى هما وذلك غير جائز لان المفعولين هنا فى الاصل مبتدء وخبر وتطابقتها فى الافراد والتذكير وغروعهما واجب ولو اضر متنى خالف المرجع اعنى منطلقا وهذا ايضا غير جائز الا فى بعض الموارد وهذا ليس منه فلا بد حينئذ من جعل مفعوله الثانى اسما ظاهرا بان يقال حسبى بحسبتها تلقين الزيدان منطلقا فجعل منطلقين مفعولا ثانيا ولا محذور فيه ولكن لا يذهب عليك ان المثال حينئذ ليس من باب التنازع لان كلا من العاملين قد عمل فى اسم ظاهر والى هذا اشار المصنف بقوله (وليس منه نحو حسبى وحسبتها منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين) ويظهر وجه عدم كونه من باب التنازع ما ذكره السيوطى فى شرح قول الناظم:

لفير ما يطابق المفسرا

واظهران يكمن ضمير خبرا

زيدا وعمرا اخوين فى الرخاء

نحو اظرن ويظناني اخا

الحديقة الرابعة: فى الجمل وما يتبعها: (١)

الجملة: قول تضمن كلمتين باسناد، (٢) فهى اعمّ من الكلام عند الاكثر؛ (٣) فَإِنْ بَدَأَتْ بِأَسْمٍ، فَاسْمِيَّةٌ. نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ، وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرَ لَكُمْ، (البقرة / ١٨٤) وَإِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، اذْلاَ عِبْرَةٌ بِالْحَرْفِ. اوبفعل، ففعلية: كَقَامَ زَيْدٌ، وَهَلْ قَامَ زَيْدٌ وَهَلَّا زَيْدًا ضَرْبَتُهُ، وَيَا عَبْدَ اللَّهِ. وَإِنَّ أَحَدًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجْرُهُ (التوبة / ٦) لِأَنَّ الْمَقْدَرِ كَالْمَذْكُورِ. ثم ان وقعت خبراً فصغرى او كان خبر المبتدء فيها جملة فكبرى، نحو: زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ. فقام ابوه: صغرى، والجميع كبرى. وقد تكون صغرى و كبرى باعتبارين نحو: زَيْدٌ أَبُوهُ غَلَامُهُ مَنْطَلِقٌ، وَقَدْ لَا تَكُونُ صَغْرَى وَلَا كَبْرَى كَقَامَ زَيْدٌ.

اجمال: الجمل التى لها محلّ، سبع: الخبرية، والحالية، والمفعول بها، والمضاف اليها، والواقعة جواباً لشرط جازم، والتابعة لمفرد، والتابعة لجملة لها محلّ. والتى لا محلّ لها سبع ايضاً: المستأنفة والمعتضة، والتفسيرية، والصلة والجناب بها

١. قوله: وما يتبعها من ذكر اقسام الجملة واحكامها وبيان النسبة بينها وبين الكلام.

٢. قوله: باسناد اى مع اسناد سواء كان ذلك مقصودا لذاته نحو زَيْدٌ قَائِمٌ وضرب عمرو ونحوها اولا كجملة الشرط وحدها وجملة الجزاء وحدها وجملة الصلة واما الكلام فقد تقدم فى اول الكتاب انه لفظ مفيد بالاسناد. (مدرس)

٣. عموماً مطلقاً، لصدقها عليه وعلى غيره، اذ شرطه الفايذة بخلاف الجملة فكل كلام جملة، ولا عكس. وقد ذهب بعضهم الى انها مترادفان وهو ظاهر كلام الزمخشرى فى المفصل، فَإِنَّهُ بَعْدَ أَنْ فَرَّغَ مِنْ حَدِّ الْكَلَامِ قَالَ: وَيَسْمَى الْجُمْلَةَ، (سيد)

اسم، والمجاب بها شرط غير جازم، والتابعة لما لا محل له.

تفصيل، الاولى: بما له محل الخبرية: وهي الواقعة خبراً لمبتدئ أو لأحد النواسخ، ومحلها رفع^(١) أو النصب، ولابد فيها من ضمير مطابق له، مذكور أو مقدر،^(٢) إلا إذا اشتملت على المبتدأ،^(٣) أو على جنس شامل له،^(٤) أو إشارة إليه،^(٥) أو كانت نفس المبتدأ.^(٦)

الثانية: الحالية: وشرطها أن تكون خبرية،^(٧) غير مصدرية بحرف الاستقبال، ولابد من رابط، فالاسمية: بالواو والضمير^(٨) أو احدهما،^(٩) والفعلية: ان كانت مبدوءة بمضارع مثبت

١. في باب المبتدأ أو النصب في باب كان، نحو: بما كانوا يظلمون، وباب كاد، نحو: وما كادوا يفعلون. وباب ما ولا المشبهتان بليس نحو: ما زيد ابوه قائم ولا رجل يصدق. (سيد)
٢. المذكور نحو: زيد ضربته والمقدر نحو: السمن منون بدرهم أي منه.
٣. قوله: إلا إذا اشتملت على المبتدأ بان تكرر المبتدأ بلفظه نحو قوله تعالى (الحاقة ما الحاقة) فجملة ما الحاقة لا تحتاج الى ضمير يربطها بما وقعت خبراً عنه اعني الحاقة الاولى وذلك لكون ما الحاقة مشتملة عليها لتكرارها فيها بلفظها. (مدرس)
٤. قوله: أو على جنس شامل له حاصله ان تشتمل جملة الخبر على لفظ اعم من المبتدأ بحيث يدخل المبتدأ فيه بان يكون من احد مصاديقه نحو زيد نعم الرجل على قول من يجعل نعم الرجل خبراً عن زيد فزيد مبتدأ وجملة نعم الرجل خبر عنه وفيه لفظ شامل له وهو الرجل لانه أي زيد احد مصاديق الرجل. (مدرس)
٥. قوله: أو إشارة إليه أي أو اشتملت الجملة الواقعة خبراً على اسم إشارة يشار بها الى ما وقعت الجملة خبراً عنه نحو قوله تعالى (ولباس التقوى ذلك خير) فلباس التقوى مبتدأ اول وذلك مبتدأ ثان وخبر خبره والجملة خبر للمبتدأ الاول اعني لباس وهذه الجملة لا تحتاج الى ضمير رابط لكونها مشتملة على اسم إشارة يشار به الى المبتدأ الاول اعني لباس وهذا كله على جعل ذلك كما قلنا مبتدأ ثانياً لا عطف بيان او بدلا عن اللباس والا فلا شاهد في الآية لان الخبر حينئذ مفرد وهو خير وحده. (مدرس)
٦. قوله: أو كانت نفس المبتدأ أي أو كانت الجملة الخبرية نفس المبتدأ معنى نحو قولك نطق الله حسبي فنطق مبتدأ اول ولفظ الجلالة مبتدأ ثان وحسبي خبره والجملة خبر نطق فهذه الجملة خبر نطق فهذه الجملة لا تحتاج الى ضمير رابط لانها نفس المبتدأ من حيث المعنى لان هنا النطق بمعنى المنطوق والجملة اعني الله حسبي عينه. (مدرس)
٧. أي: محتملة للصدق والكذب، لانشائية لان الحال بمنزلة الخبر والوصف لذي الحال واجرائها على ذي الحال بمنزلة الحكم بها والجملة الانشائية لا تصلح ان يحكم بها على شيء. (مدرس)
٨. نحو: لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى.
٩. نحو: اخطوا بعضكم لبعض عدو، ونحو: لئن اكله الذئب ونحن عصبة.

بدون قد، فبالضمير وحده، نحو: جئاني زيد يسرع، أو معه فتح الواو، نحو: لِمَ تُؤذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ (الصف / ٥) والأفكالا سميّة،^(١) ولابد مع الماضي المثبت من قد ولو تقديراً.

الثالثة: الواقعة مفعولاً بها: وتقع محكية بالقول، نحو: قال إني عبد الله (مريم / ٣٠) ومفعولاً ثانياً لباب ظن،^(٢) وثالثاً لباب اعلم^(٣) ومعلّقاً عنها العامل، نحو: لَتَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينِ أَحْسَنِي (الكهف / ١٢) وقد تنوب عن الفاعل، ويختص ذلك بباب القول، نحو: يُقال زيد عالم.

الرابعة: المضاف إليها: وتقع بعد ظروف الزمان، نحو: وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ (مريم / ٣٣) واذكروا إذ أنتم قليل (انفال / ٢٦) و بعد حيث،^(٤) ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها، والاكثر اضافتها الى الفعلية.

الخامسة: الواقعة جواباً لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية، ومحلها الجزم، نحو: مَنْ يَظْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ (امراف / ١٨٦)، إِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ (الروم / ٣٦) واما نحو: إِنْ تَقُمْ أَقْمُ وَإِنْ قَمْتَ قَمْتُ فالجزم فيه للفعل وحده.

السادسة: التابعة لمفرد:^(٥) ومحلها بحسبه، نحو: وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ

١. والآى: وان لا تكن الجملة الفعلية مبدؤة بالمضارع المثبت بل كانت مبدؤة بالمضارع المنقى او بماض مثبت او منقى فكالاسمية في انها تربط بالواو والضمير معاً او باحدهما. (سيد) نحو: والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء، ونحو: فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء، ونحو: جاء زيد ولم تطلع الشمس، ونحو: أفنطمعون ان يؤمنوا لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام الله، ونحو: اوجاءوكم حصرت صدورهم، ونحو: جاء زيد وقد طلعت الشمس، ونحو: جاء زيد وما قام ابوه، ونحو: جاء زيد ما قام ابوه، ونحو: جاء زيد و عمر قائم، (مدرس).

٢. نحو: ظننت زيدا يقوم.

٣. نحو: اعلمت زيدا عمراً يقرأ.

٤. نحو: جلست حيث جلس زيد و حيث زيد جالس.

٥. وهى ثلاثة انواع: الاول: ما تقع نعتاً والثاني: ما تقع معطوفة بحرف والثالث: الجملة المبدلة نحو: ما يقال لك الآ

ما قد قيل للرسول من قبلك ان ربك لذو مغفرة وذو عقاب اليم. (مدرس)

(البقرة / ٢٨١) ونحو: **أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَاقَاتٍ وَ يَقْبِضْنَ**، (الملك / ١٩).

السابعة: التابعة لجملة لها محل^(١)، و محلها بحسبها، نحو: **زَيْدٌ قَامَ وَ قَعَدَ أَبُوهُ**، بالعطف على الصغرى، وتقع بدلاً بشرط كونها أوفى بتأدية المراد، نحو:

أَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لَا تَقِيمَنَّ عِنْدَنَا وَإِلَّا فَكُنْ فِي السَّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا

تفصيل آخر، الاولى: بما لا محل له المستأنفة وهي المفتتح بها الكلام كقولك ابتداءً: **زَيْدٌ قَامَ** او المنقطعة عما قبلها، نحو **وَ لَا يَخْزُنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** (يونس / ٦٥) وكذلك جملة العامل الملقى لتأخره،^(٢) اما الملقى لتوسطه^(٣) فجملة معترضة.

الثانية: المعترضة: وهي المتوسطة بين شيئين، من شأنها عدم توسط اجنبي بينهما،^(٤) وتقع غالباً بين الفعل ومعموله، والمبتداء وخبره، والموصول وصلته، والقسم وجوابه، والموصوف وصفته.

الثالثة: المفسرة:^(٥) وهي الفضلة الكاشفة لما تليه،^(٦) نحو: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ**^(٧) (آل عمران / ٥٩) والاصح انه لا محل لها، وقيل هي

مركز تحقيقات علوم إسلامية

١. وهذا القسم نوعان: الاول: ان تقع عطف نسق والثاني: ان تقع بدلاً. (مدرس)

٢. نحو: **زَيْدٌ قَامٌ ظَنَنْتُ**.

٣. نحو: **زَيْدٌ أَظُنُّ قَامٌ**.

٤. لإفادة الكلام تقوية و تسديداً او تحسيناً، وفي البسيط شرطها ان تكون مناسبة للجملة المقصودة، بحيث تكون كالتأكيد او التنبية على حال من احوالها، وان لا تكون معمولة لشيء من اجزاء الجملة المقصودة، وان لا يكون الفصل بها إلا بين الاجزاء المنفصلة بذاتها؛ بخلاف المضاف والمضاف اليه، لأن الثاني كالتنين معه. على انه قد سمع بينهما: لا اخا فاعلم لزيد. انتهى (سيد)

٥. تنبيه: قال ابن هشام في المعنى: المفسرة ثلاثة اقسام: مجردة من حرف التفسير نحو: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَى...** ومقرنة بأى نحو: **وترميني بالطرف أي أنت مذنب، ومقرونة بأن نحو: فإوحينا اليه أن اصنع الفلك.**

٦. في المعنى: الكاشفة لحقيقة ما تليه. وقيد الفضلة احتراز عن الجملة المفسرة لضمير الشأن فانها كاشفة لحقيقة المعنى المراد به ولها موضع بالاجماع لانها خبر في الحال او في الاصل.

٧. قال في «الكشاف»: قوله: «خلق من تراب» جملة مفسرة لماله شبه عيسى بآدم، اي خلق آدم من تراب ولم يكن له أب ولا أم، فكذلك حال عيسى. فان قلت كيف شبه به وقد وجد هو بغير أب و وجد آدم (ع) بغير أب و أم؟ قلت:

بحسب ما تفسره. (١)

الرابعة: صلة الموصول: ويشترط كونها خبرية (٢) معلومة للمخاطب، (٣) مشتملة على ضمير مطابق للموصول. (٤)

الخامسة: الجاب بها القسم، نحو: يس والقُرآن الحكيم إنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (يس / ١٥٢ و ٣) ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منها، (٥) إلا إذا تقدّمها ما يفتقر الى خبر، فيكتفى بجواب الشرط مطلقاً. (٦)

السادسة: الجاب بها شرط غير جازم، نحو: إذا جئتني اكرمك وفي حكمها الجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية، نحو: انْ تَقْمِ أَقْمِ. (٧)

السابعة: التابعة لما لا محل له، نحو: جئني زيد فاكرمته، جئني الذي زارني واكرمته. إذا لم يجعل الواو للخال بتقدير قد.

خاتمه: في احكام الجار والمجرور والظرف: إذا وَقَعَ احدهما بعد المعرفة المحضة فحال، (٨) او التكرة المحضة فصفة، (٩) او غير المحضة فمحمّل لها، (١٠) ولا يُدُّ من تعلقها بالفعل او بما فيه

مركز تحقيقات كويتية للدراسات والبحوث

→ هو مثله في احد الطرفين، فلا يمنع اختصاصه دونه بالطرف الاخر من تشبيهه به، لأنَّ المعاتلة مشاركة في بعض الاوصاف، ولأنَّه مشبه به في آتِه وجد وجوداً خارجاً عن العادة المستمرة، فهما في ذلك نظيران. (سيد)

١. اي: أنها بدل او عطف بيان مُفسرها.
٢. اي: لانشائية والافتقار للقول نحو: جاء الذي اضرته اي: الذي يقال فيه اضرته.
٣. الآ في مقام التحويل والتفخيم فيحسن ايهامها كقوله تعالى: فاوحى الى عبده ما اوحى.
٤. قوله: على ضمير مطابق للموصول: في الافراد والتذكير وفروعها: كجاء الذي قام ابوه، والتي قام ابوها، واللذان واللتان قام ابوها، والذين قام ابوهم، واللاتي قام ابوهن. (سيد)
٥. نحو: واللّه ان اتيتني لا اكرمك، ونحو: ان تأتيني واللّه اكرمك.
٦. مطلقاً اي: سواء تقدم او تاخر نحو: زيد ان تقم واللّه يقم ونحو: زيد واللّه ان تقم يقم. (مدرس)
٧. فجملة أقم لا محل لها من الاعراب لظهور الجزم في لفظ الفعل وفي نحو: ان قمت قمت المحكوم لجملة بالجزم للفعل وحده لاجلته الفعل والفاعل. (مدرس)
٨. نحو: رأيت الهلال في الافق او بين السحاب.
٩. نحو: رأيت طائرا على غصن او فوق غصن.
١٠. نحو: هذا تمر يانع على اغصانه او فوق اغصانه.

رائحته،^(١) و يجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة^(٢) او خبراً^(٣) او حالاً، واذا كان كذلك^(٤) او اعتمد على نفي او استفهام جاز أن يرفع الفاعل، نحو جاء الذي في الدار ابوه، و ما عندي أحد، و أفى الله شكك؟ (ابراهيم/١٠)



مركز تحقيقات كميوتير علوم إسلامي

١. تنبيه، لا بد من تعلق الجار والمجرور والظرف بواحد من امور اربعة: الفعل او شبه الفعل او ما يؤول بما يشبه الفعل او ما فيه رائحة الفعل، الاول و الثاني نحو: انعمت عليهم غير المنضوب عليهم والثالث نحو: هو الذي في السماء اله، ففي السماء متعلق باله لتأوله بمعبود والرابع كالا علام التي فيها معنى الفعل نحو: زيد حاتم في بلدكم.
٢. نحو: وله من في السموات والارض ومن عنده لا يستكبرون عن عبادتي. (انبياء / ١٩)
٣. نحو: زيد في الدار او عندك.
٤. كذلك اي: صفة او صلة او خبراً او حالاً.

الحديقة الخامسة: في المفردات: (١)

الهمزة: حرف ترد لنداء القريب والمتوسط، (٢) وللمضارعة وللتسوية، وهي الداخلة على جملة في محل المصدر، نحو: سواء عليهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون (البقرة / ٤) وللإستفهام، فيطلب بها التصور والتصديق، (٣) نحو: أزيد في الدار أم عمرو؟ وأفي الدار زيد أم في السوق (٤) بخلاف «هل» لإختصاصها بالتصديق.

أن: بالفتح والتخفيف: ترد اسمية وحرفية: (٥)

فالاسمية: هي ضمير المخاطب: كَأَنْتَ، وَأَنْتَ، إذ ما بعدها حرف الخطاب (٥) إتفاقاً (٦)

١. المفردات أي: الحروف وما يتضمن معناها من الاسماء والظروف.
٢. أي: و يرد لندائه، وهذ لم يقل به احد، وأما هو عندهم لنداء القريب فقط، نعم نقل: «ابن الحبار» في شرحه على الدرّة الألفية لابن معط عن شيخ: ان «الهمزة» للمتوسط، وان الذي للقريب «يا» والمصنف جمع بين القولين فجعلها للقريب والمتوسط معاً. (سيد)
٣. التصور ادراك غير النسبة، والتصديق ادراك وقوع النسبة، وهو التصديق الايجابي اولا وقوعها؛ وهو التصديق السلبي. (سيد)
٤. المثال الاول لطلب تصور المسنداليه والثاني لطلب تصور المسند واما لطلب التصديق فنحو: أقام زيد؟
٥. ليتبين به احوال المخاطب من الافراد والتثنية والجمع والتأنيث. (مدرس)
٦. نقل الاتفاق على ذلك ليس بصحيح بل هو مذهب الجمهور وقال القراء ان أنت بكاله اسم ضمير والتاء من نفس الكلمة وقال بعضهم ان الضمير المرفوع هو التاء المتصرفه (وحى التي في ضربت) فلما ارادوا انفصالها زعموها بمستقل لفظاً. (سيد)

والحرفية: ترد ناصبةً للمضارع، ومخففةً من المثقلة،^(١) ومفسرةً، وشرطها التوسط بين جملتين أو لهما بمعنى القول وعدم دخول جازٍ عليها^(٢) وزائدةً وتقع غالباً بعد لما^(٣) وبين القسم ولو.^(٤)

وإن: بالكسر والتخفيف: ترد شرطيةً ونافيةً،^(٥) نحو: **إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ** (الملك/٢٠) و **مخففةً من المثقلة**، نحو: **وإنَّ كُلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ** (يس/٣٢) في قراءة التخفيف.^(٦)

١. وهذه تقع بعد فعل اليقين وما نزل منزلته نحو: **أفلا يرون أن لا يرجع إليهم قولا ونحو: حسبوا ان لا تكون.** (مدرس)

٢. نحو: **واوحينا إليه ان اصنع الفلك.**

٣. نحو: **ولمَّا أَن جَاءت رسلنا لوطاً سيء بهم.**

٤. **مذكوراً كان فعل القسم كقوله:**

فاقسم ان لوالتقينا وانتم أو متروكاً، كقوله:

وما بالحرر انت ولا العتيق

أما والله ان لو كنت حرّاً

٥. وتدخل على الجملة الاسمية، نحو قوله تعالى: **«ان الكافرون إلا في غرور»**، وعلى الجملة الفعلية الماضية نحو:

«إن أزدنا إلا الحسنى»، والمضارعية، نحو: **«ان يعد الظالمون بعضهم بعضاً الأغروراً»**. (سيد)

٦. اى: في قراءة من خففت «لما» هم، من عدا «عامرو عاصم و حمزة» و «ان» المخففة تدخل على الجملتين فان

دخلت على الاسمية الغيت غالباً لزوال اختصاصها بالاسماء و جاز اعمالها في غير الضمير استصحاباً للأصل،

خلافاً للكوفيين، نحو: **«وان كلاً لما يوفيتهم»** في قراءة نافع و «ابن كثير» - بتخفيف ان، ولما - ولا يجوز أنك

قائمٌ - بالتخفيف - إلا في الضرورة، وإن دخلت على الفعلية وجب افعالها، والاكثر كون الفعل ماضياً ناسخاً،

نحو: **«ان كانت لكبيرة»**، و **«ان كادوا ليفتنونك»** و **دونه أن يكون مضارعاً ناسخاً** نحو: **«ان يكاد الذين**

كفروا» ويقاس على التوعين اجماعاً، وقول «ابن مالك» **«ان الثاني سماع لا يقاس عليه»** قال «ابو عبيان» ليس

بصحيح، ولا اعلم له موافقا وتدركونه ماضياً غير ناسخ، نحو قولها:

حلت عليك عقوبة المتعمد

شلت بينك ان قتلت مسلماً

واندر منه كونه مضارعاً غير ناسخ، كقول بعضهم: **ان يزنيك لنفسك**، وان يشينك ليه ولا يقاس على التوعين

اجماعاً في الثاني، وعلى الصحيح في الأول و اذا اهلته ولم يظهر المعنى لزم الخبر اللام لتلايتهم كونها نافية و

لذلك يسمى اللام الفارقة و هل هي لام الابتداء او لام اخرى اجتلبت للفرق خلاف. (سيد)

وَمَتَى اجْتَمَعَت «إِنْ» و «مَا» فالمتأخرة منها زائدة.^(١)
 أَنْ: بالفتح والتشديد: حرف تأكيد، وتأول مع معموليها بمصدر، من لفظ خبرها ان كان
 مشتقاً،^(٢) وبالكون ان كان جامداً^(٣) نحو: بَلَّغْنِي أَنَّكَ مُنْطَلِقٌ، وَأَنَّ هَذَا زَيْدٌ.
 إِنَّ: بالكسر والتشديد: ترد حرف تأكيد، تنصب الاسم وترفع الخبر، ونصبها لغة، وقد
 تنصب ضمير شأن مقدر؛ فالجملة خبرها،^(٤) وحرف جواب كَنَعَمْ، وَعَدَّ الْمُبْرَدُ مِنْ ذَلِكَ
 قوله تعالى: إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ^(٥) (طه / ٦٣) ورُدَّ بامتناع اللام في خبر المبتدأ.^(٦)
 إِذْ: ترد ظرفاً للماضي، فتدخل على الجملتين وقد يضاف إليها اسم زمان، نحو: حينئذ و
 يَوْمَئِذٍ. وللمفاجأة بعد «بينما» او «بيننا»، وهل هي حينئذ^(٧) حرف او ظرف؟ خلاف.

١. نحو: مَا إِنْ أَكَيْتُ بِشَيْءٍ وَأَنْتَ تَكْرَهُهُ وَنَحْوُ: وَإِنَّمَا تَخَافُونَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ.

٢. قوله: وتأول مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقاً ولنعم ما قيل بالفارسية

اگر خواهی بدانی ای برادر

به دقت سوی اخبارش نظر کن

ز جنس آن خبر مصدر بسیار

اضافه کن سوی اسم سراسر (مدرس)

٣. قوله: وبالكون ان كان جامداً اي تأول مع معموليها ان كان الخبر جامداً قال ابن هشام ان كان الخبر جامداً

قدر بالكون نحو بلغني ان هذا زيد تقديره بلغني كونه زيدا لان كل خبر جامد يصح نسبه الى الخبر عنه بلفظ

الكون تقول هذا زيد وان شئت هذا كائن زيدا ومعناها واحد. هذا هو الدائر فيما بينهم ولكن قال الرضي: اذا

كان الخبر جامداً نحو: بلغني أنك زيد فتأويله بلغني زيد يتك فان ياء النسبة اذا الحقت آخر الاسم وبعدها التاء،

افادت معنى المصدر انتهى (مدرس)

٤. كقوله (ص): ان من أشد الناس عذاباً يوم القيمة المصورون. الاصل انه اي الشأن، والجملة خبره، وخرجه

الكسائي على زيادة «من» في أسم إن. (سيد)

٥. القراءة المشهورة بتخفيف نون إن على أنه مخففة من المثقلة.

٦. قوله: ورُدَّ بامتناع اللام، و ردَّ بأمور، احدها مجيئ «إن» بمعنى «نعم» شاذ، حتى قيل انه لم يثبت الثاني امتناع

اللام، اي لام ابتداء في خبر المبتدأ، وقد دخلت هنا، لأن قوله: «هذان» مبتدأ و «ساحران» خبره وانما

امتعت لام الابتداء في الخبر لأن لها الصدر، ووقوعها في الخبر المفرد مناف لذلك، لخروجها حينئذ عن الصدر،

واجيب عن هذا: بأنها لام زائدة وليست للابتداء او بأنها داخله على مبتدأ محذوف، اي: لها ساحران، او بأنها

دخلت بعد إن هذه لشبهها بإن المؤكدة لفظاً ويضعف الاول ان زيادة اللام في الخبر خاصة في الشعر والثاني ان

الجمع بين لام التوكيد وحذف المبتدأ كالجمع بين المتنافيين. (سيد)

٧. يعني اذ حينئذ، اي: حين اذ، وردت للمفاجأة بعد بيننا وبيننا، ظرف مكان او زمان، او حرف يدل على المفاجأة

إذا: ترد ظرفاً للمستقبل، فتضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعليّة، ونحو: «إذا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» (الانشقاق / ١) مثل «وإن أخذ من المشركين استجارك»^(١) (التوبه / ٦) وللمفاجأة، فتختص بالاسميّة، نحو: «خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَقِفٌ»، والخلاف فيها كأختها.^(٢) أم: ترد للعطف متصله و منقطعة فالمتصلة: المرتبط ما بعدها بما قبلها،^(٣) وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام.^(٤) والمنقطعة ك: «بل»^(٥) وحرف

→ في غيره، او مؤكّد، اى زائد، فيه خلاف، فاذا قلت: بينا اوبينا انا قائم اذ أقبل عمرو. فعلى القول: بزيادة «اذ» يكون الفعل الواقع بعدها هو العامل في بينا اوبينا، كما يكون ذلك لو كانت «اذ» غير زائدة؛ وهو واضح وعلى القول: بأنها حرف مفاجأة او ظرف لا يمكن أن يعمل ما بعدها فيما قبلها لكن اذا قلنا: بأنها حرف مفاجأة، فالعامل في بينا و بينا فعل محذوف؛ تفسيره ما بعد اذ؛ وهو أقبل في المثال المذكور.

وعلى القول بالظرفية، فقال «ابن جنّي»: عاملها الفعل الذي بعدها، لأنها غير مضاف اليه، وعامل بينا و بينا محذوف، يفسره الفعل المذكور. وقال الشلوبين: «اذ» مضافة للجملة، ولا يعمل فيها الفعل، ولا في بينا و بينا؛ لأنّ المضاف اليه لا يعمل في المضاف ولا فيما قبله، وإنما عاملها محذوف يدلّ عليه الكلام و «اذ» بذلّ منها. وقيل العامل ما يلي بين بناءً على أنّها مكفوفة عن الاضافة اليه كما يعمل تالي اسم الشرط فيه، وقيل بين خبر مبتدأ محذوف، والتقدير في المثال: بين اوقات قيامي اقبال عمرو، ثم حذف المبتدأ مدلولاً عليه بأقبل عمرو وقيل مبتدأ واذ خبره والمعنى حين انا قائم حين اقبل عمرو. (سيد)

١. قوله: مثل (وان احد من المشركين استجارك) اى اذا داخله على فعل مقدر يفسره انشقت المذكور كما ان ان الشرطية داخله على فعل مقدر يفسره استجارك المذكور. (مدرس)

٢. يعنى: «اذا» في كونها حرفاً أو ظرفاً، وهل هو ظرف زمان او مكان؟ فذهب الاخفش والكوفيون: الى أنّها حرف، واختاره ابن مالك. (سيد)

٣. قوله: فالمتصلة المرتبطة ما بعدها بما قبلها، بحيث لا يستغنى باحدها عن الاخر؛ لأنها مفردان تحقيقاً او تقديراً، ونسبة الحكم عند المتكلم اليها معاً او الى احدها من غير تعيين، ولذلك سميت «متصلة». قال الدماميني: وعلى هذا فالإتصال بين السابق واللاحق، فأطلق عليها أنّها متصلة، باعتبار متعاطفها المتصلين فتسميتها بذلك إنما هو لامر خارج عنها و بعضهم يقول: سميت متصلة لأنها اتصلت بالهمزة، صارتاً في افادة الاستفهام بمثابة كلمة واحدة، إلا أنّها جميعاً بمعنى «اى» فيكون اعتبار هذا المعنى في تسميتها اولى من الوجه الاول، لأنّ الإتصال على هذا المعنى راجع اليها نفسها لا الى امر خارج عنها. (سيد)

٤. التسوية نحو: سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم. والاستفهام نحو: أزيد عندك ام عمر؟ وأى الدار زيد ام فى السوق؟

٥. اى: كبل الاضرابية وهى ثلاثة انواع:

تعريف،^(١) وهي لغة جَمِيْر.

أما: بالفتح والتشديد: حرف تفصيل غالباً،^(٢) وفيها معنى الشرط للزوم الفاء،^(٣) والتزم حذف شرطها، وعوض بينها عن فعلها جزء مما في حيزها،^(٤) وفيه أقوال،^(٥) وقد تفرقت التفصيل، كالواقعة في أوائل الكتب.

أما: بالكسر والتشديد: حرف عطف على المشهور،^(٦) وترد للتفصيل، نحو: إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا (الإنسان / ٣) وللإبهام والشك والتخيير والاباحة،^(٧) وأما لأزمة قبل المعطوف

→ الأول: المسبوق بالخبر المحض نحو: تنزيل الكتاب لاربيب فيه من رب العالمين أم يقولون افتراء.

الثاني: المسبوق بهمزة لغير الاستفهام الحقيقي نحو: أَلَمْ يَمْشُوا بِهَا أَمْ لَمْ يَمْشُوا بِهَا.

الثالث: المسبوق بالاستفهام بغير همزة نحو: هل يستوى الأعمى والبصير أم هل تستوى الظلمات والنور. (مدرس)

١. قوله: وحرف تعريف أي ترد حرف تعريف بمنزلة ال كها في الحديث ليس من أمر أمصيام في أمفسر أي ليس من البر الصيام في السفر. (مدرس)

٢. لا اسم على ما ينوهم من تفسيرها بهما يكن من شيء وكونها للتفصيل يدل عليه استقراء مواردها و عطف مثل عليها نحو قوله تعالى: فَاَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا. (سيد)

٣. أي: الفاء الجزائية بعدها.

٤. أي: حيز الفاء أو حيز أما لأن حيز الفاء أيضاً حيزها. (مدرس)

٥. وفيه أي: في الجزء الفاصل بين أما والفاء أقوال: الأول: أنه جزء من اجزائها الواقع بعد الفاء وهو أما مبتدأ وأما معمول لما وقع بعد الفاء سواء كان ما بعدها مانع من التقديم مع قطع النظر عن الفاء نحو: أما زيداً فأتى ضارب أولم يكن نحو: أما يوم الجمعة فزيدٌ منطلق.

الثاني: أنه معمول الفعل المحذوف مطلقاً أي سواء كان ما بعد الفاء ما يمنع التقديم أولم يكن إذ العمل للمحذوف المقدر في محله ولا عمل لما بعد الفاء فإذا قلت أما زيدٌ فمطلق فالتقدير: مهبا يذكر زيدٌ فهو منطلق.

الثالث: أنه إن لم يكن ما بعد الفاء ما يمنع التقديم فهو جزءٌ مما في حيز جزائها نحو: أما يوم الجمعة فأنا مسافر وإن كان نحو: أما اليوم فأتى جالس فهو معمول للفعل المحذوف. (سيد)

٦. والمراد أما الثانية في نحو: جئتني أما زيدٌ وأما عمرٌ وأنكر يونس والفارسي وابن كيسان كونها عاطفة و وافقهم ابن مالك لملازمتها الواو العاطفة غالباً ولا يدخل عاطف على عاطف. (سيد)

٧. أي ترد: لَمَّا لِلْإِبْهَامِ عَلَى السَّمْعِ. وَهُوَ الَّذِي يَمْرُونَ عَنْهُ بِالتَّشْكِيكِ. كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَأُخْرُونَ مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يَعْذِبُهُمْ وَإِمَّا يَنْتَوِبُ عَلَيْهِمْ» فَإِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ عَالِمٌ بِحَقِيقَةِ حَالِهِمْ. وَمَا يُؤَلِّهُمُ، وَلَكِنْ لِيُزِيلَ الْكَلَامَ فِي قَالِبِ لَمْ يَجْزَمِ السَّمْعُ مَعَهُ بِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُعَيَّنًا، وَلَكِنَّهُ يَشْكُكُ، وَالشُّكُّ، كَقَوْلِكَ: جِئْتَنِي أَمَّا زَيْدٌ وَإِمَّا عَمْرٌ، إِذَا لَمْ تَعْلَمْ الْجَائِيَّ مِنْهُمَا.

عليه بها، ولا تنفك عن الواو غالباً.

أي: بالفتح والتشديد: ترد اسم شرط نحو: **أَيَّأ مَا تَدْعُو فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** (الاسراء/ ١١٠) واسم استفهام، نحو: **أَيُّ الرَّجُلَيْنِ قَامَ وَدَالَّةٌ عَلَى مَعْنَى الْكَمَالِ**،^(١) نحو: **مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيُّ رَجُلٍ**. ووصلة لنداء ذى اللام، نحو: **يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ وَمَوْصُولَةٌ**، ولا يعرب من الموصولات سواها، نحو: **أَكْرَمَ أَيَّأ أَكْرَمَكَ**.

بَلْ: حرف عطف، وتفيد بعد الاثبات، صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف،^(٢) وبعد النهى والنفي، تقرير حكم الأول واثبات ضده للثاني،^(٣) أو نقل حكمه اليه عند بعض. **حاشا**: ترد للاستثناء حرفاً جازماً، أو فعلاً جامداً وفاعلها مستتر عايداً الى مصدر مصاغ بما قبلها،^(٤) أو اسم فاعل،^(٥) أو بعض مفهوم ضمنا منه،^(٦) وللتنزيه،^(٧) نحو: **حَاشَا لِلَّهِ. وَهَلْ**

→ والتخيير كقوله تعالى: «أَمَّا أَنْ تَعَذِّبَهُمْ وَأَمَّا أَنْ تَجْعَلَ فِيهِمْ حَسَنًا» فخير بين تعذيبهم بالقتل، وبين اتخاذ الحُسن فيهم بارشادهم وتعليمهم الشرايع ويجوز أن يكون المراد بالتعذيب القتل وباتخاذ الحسن الاسر لانه بالنظر الى القتل احسان لما فيه من بقاء الحياة مدة والاول اولى والمتهور، والاباحة نحو: **تَعَلَّمَ لَمَّا فَتَحَهَا وَأَمَّا نَحْوًا**. (سيد)

١. فتقع صفة لنكرة مذكورة غالباً، ويلزم اضافتها لفظاً ومعنى الى ما يماثل موصوفها لفظاً ومعنى، نحو: **مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيُّ رَجُلٍ**، اي: كامل في الرجولية، ودلالتها على معنى الكمال باعتبار ما تضاف اليه. (سيد) واذا وقعت بعد معرفة تكون حالاً للمعرفة نحو: **مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللَّهِ أَيُّ رَجُلٍ**.

٢. نحو: **قَامَ زَيْدٌ بِلِ عَمْرٍو، وَاضْرَبَ زَيْدًا بِلِ عَمْرًا**، فتصرف الحكم بالقيام والأمر بالضرب عن زيد الى عمرو، ويصير المعطوف عليه مسكوتاً عنه فلا يحكم عليه بشيء، كأن المتكلم قال: احكم على الثاني ولا تعرض للأول، لانه منى عنه الحكم عليه قطعاً، وفي كلام ابن الحاجب: أنها تقتضي في نحو: **جَانَنِي زَيْدٌ بِلِ عَمْرٍو**، عدم مجيء زيد قطعاً، أما اذا انضم اليها «لأ» كجائني زيد لابل عمرو، فتفيد عدم مجيء زيد قطعاً. (سيد)

٣. نحو: **مَاجَانَنِي زَيْدٌ بِلِ عَمْرٍو وَلَا تَضْرِبْ زَيْدًا بِلِ عَمْرًا** فتقرر حكم النفي والنهي لزيد مثبتاً ضده لعمرو. (سيد)

٤. سواء كان ما قبلها فعلاً، نحو: **قَامَ الْقَوْمُ حَاشَا زَيْدًا**، المعنى جانب هو اي قيامهم زيدا، أو كلاً ما يتصيد منه مصدر يمكن عود الضمير عليه، نحو: **الْقَوْمُ أَخْوَتُكَ حَاشَا زَيْدًا**، المعنى: جانب هو اي انتسابهم اليك بالاخوة زيدا، فيفهم من ذلك ان زيدا ليس بأخ، وهو المقصود بالاستثناء اذ لو كان اخاً للمخاطب لم يتجاوز غيره؛ بانتساب الاخوة اليه. وعبارة المصنف هذه احسن من عبارة غيره حيث قال: **عَائِدٌ إِلَى مَصْدَرِ الْفِعْلِ الْعَمْتَدَمِ عَلَيْهَا لَشُمُولِهَا**، ولذلك اررد عليه تلك العبارة. أنه لا يطرد فيها ذلك لانتقاضه بما اذا فقد الفعل، كالصورة الثانية. (سيد)

٥. نحو: **قَامَ الْقَوْمُ حَاشَا زَيْدًا**، اي جانب القائم منهم زيدا.

٦. نحو: **قَامَ الْقَوْمُ حَاشَا زَيْدًا** اي جانب بعضهم زيدا.

٧. للتنزيه اي: لتنزيه ما بعده عن السوء قال الرضي: اذا ارادوا تنزيه شخص من سوء فيبتدون بتنزيه الله

هي اسم بمعنى برائة،^(١) او فعل بمعنى برئتُ، او اسم فعل بمعنى ابرءُ، خلاف حتى: ترد عاطفة لجزء اقوى او اضعف،^(٢) بهلته ذهنية^(٣) و تختص بالظاهر عند بعض. وحرف ابتداء فتدخل على الجمل،^(٤) وترد جارة فتختص بالظاهر، خلافاً للمبرد. وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لايها، خلافاً للكوفيين.

الفاء: ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطاً، وحصر في ستة مواضع.^(٥) ولربط شبه الجواب،^(٦) نحو: الذي يأتيني قلّه دزهم. وعاطفة فتفيد التعقيب^(٧) والترتيب بنوعيه،

→ تعالي ثم يزهون من ارادوا تنزيهه نحو: حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم. (مدرس)

١. اى: اسم مصدر بمعنى تنزيه.
٢. نحو: مات الناس حتى الانبياء ونحو: قدم الحاج حتى المشاة.
٣. اى: لا يشترط فيها الترتيب الخارجى، بل يكنى الترتيب الذهنى، يعنى يجب أن يتعمل اولاً موت الناس، ثم موت الانبياء، فى مثالنا: مات الناس حتى الانبياء. (شرح) فلا يعتبر الترتيب الخارجى لجواز ان يكون ملابسة الفعل لما بعدها قبل ملابسته لما قبلها نحو مات كل الانبياء حتى ابونا ادم او فى اثناء ما قبلها كالمثال الاول او فى زمان واحد نحو جئنى القوم حتى خالد اذا جئوك مما و كان خالد اقواهم او اضعفهم فالمراد من المهلة فى حتى أنه يعتبر فى الذهن تعلق الفعل بالمعطوف عليه أولاً و بالمعطوف ثانياً مع تراخ و مهلة باعتبار انه اقوى او اضعف من المعطوف عليه. (مدرس) بهلته ذهنية متعلق بعاطفة اى: بحسب الذهن لا بحسب الخارج كما فى ثم اذا المناسب بحسب الذهنى فى نحو: مات الناس حتى الانبياء ان يتعلق الموت اولاً بغير الانبياء و يتعلق بعد التعلق بهم بالانبياء و ان كان موت الانبياء بحسب الخارج فى اثناء سائر الناس. (سيد)
٤. قوله: وحرف ابتداء اى ترد حرف ابتداء لاجارة ولا عاطفة ومعنى كونها حرف ابتداء ان تكون حرفاً يبتدئ بعدها الجمل اى تستأنف لان يقدر بعدها مبتدئ يكون المذكور بعدها خبراً لتكون حتى داخله على اسم دائماً كما توهم ذلك بعضهم. (مدرس)
٥. تقدم فى بحث الجوازم اربعة منها والخامس ان يكون الجزاء مقروناً بحرف الاستقبال نحو: من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتى الله بقوم ونحو: وما تفعلوا من خير فلن يكفروه والسادس: ان تقفرون بحرف له الصدر نحو: فان توليتم فما سألتكم من اجر.
٦. المراد بشبه الجواب ما كان مضمونه لازماً لما قبله اى: مسبباً له وبشبه الشرط ما كان مضمونه ملزوماً لما بعده اى: سبباً له و ذلك فى المبتدأ اذا كان موصولاً بفعل نحو: الذى يأتينى فله درهم او بظرف نحو: الذى فى الدار فله درهم او موصولاً باحدهما نحو: رجل يرمى فى نجاته فلن ينجب ورجل عنده حزم فسميد او بالموصول باحدهما نحو: الرجل الذى يأتينى او فى الدار فله درهم. (سيد، مدرس)
٧. التعقيب وهو وقوع المعطوف عليه من غير مهلة و تراخ لكته فى كل شىء بحسبه تقول: تزوج فلان فولد له.

فالحقيق، نحو: قام زيد فعصرو. والذكرى: (١) نحو: وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي (هود / ٤٥) وقد يفيد ترتب لاحقها على سابقها، فتسمى: فاء السببية، نحو: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً (الحج / ٦٣) وقد تختص حينئذ (٢) باسم النتيجة والتنريع. وقد تنبئ عن محذوف، فتسمى فصيحة، (٣) عند بعض، نحو: إِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا (البقرة / ٦٠)

قد: ترد اسماً بمعنى يكفي (٤) أو حسب، (٥) نحو: قَدْنِي وَقَدِي دِرْهَمٌ. و حرف تقليل مع الرفع، وتحقيق مع الماضي غالباً، قيل: وَقَدْ تَقَرَّبَهُ مِنَ الْحَالِ؛ وَمِنْ تَمَّ التَّزَمَّتْ فِي الْحَالِيَّةِ المصدرة به، وفيه بحث مشهور. (٦)

وقط: ترد اسم فعل بمعنى إنتهى، (٧) وكثيراً ما تحلّى بالفاء، نحو: قَامَ زَيْدٌ فَقَطَّ. وظرفاً



→ إذا لم يكن بينها الأمدّة الحمل مع لحظة الوطى ومقدمته ودخلت البصرة فالكوفة إذا لم تقم في البصرة ولا بين البلدين. (سيد)

١. الحقيق - كان وجود المعطوف بعد المعطوف عليه حقيقة في الوجود والذكرى هو ما كان وقوع المعطوف بعد المعطوف عليه بحسب الذكر لفظاً لأنّ معنى الثاني وقع بعد زمان وقوع الاول والاكثر ما يكون ذلك في عطف مفصل على مجزئ وهو في المعنى لأنّ موضع ذكر التفصيل بعد ذكر الاجمال. (سيد)

٢. حينئذ: أي: حينئذ. ترتب لاحقها على سابقها.

٣. أي: قد تنبئ الفاء عن محذوف وهو السبب لما بعدها فتسمى فصيحة عند بعض لافصاحها عن ذلك المحذوف. (سيد)

٤. أي: اسم فعل بمعنى يحق وهي مبنية على السكون وتلزمها نون الوقاية عند الاضافة الى ياء المتكلم. (سيد)
٥. وهذه تستعمل على وجهين: مبنية - وهو الغالب - لشبهها بـ«قد» الحرفية في لفظها، ولكن كثير من الحروف في وضعها، ويقال في هذه: قَدْ زِيدَ دَرْهَمٌ - بِالسُّكُونِ - وَقَدْنِي - بِالتَّوْنِ - حِرْصاً عَلَى بَقَاءِ السُّكُونِ، لِأَنَّهُ الْأَصْلُ فِيمَا يَسْتَوِي وَمَعْرَبَةٌ وَهُوَ قَلِيلٌ، يُقَالُ: قَدْ زِيدَ دَرْهَمٌ - بِالرَّفْعِ - كَمَا يُقَالُ: حَسِبَ دَرْهَمٌ - بِالرَّفْعِ - وَقَدِي - بِبَيْرِ نُونٍ - كَمَا يُقَالُ: حَسْبِي. (المعنى لابن هشام)

٦. وهو: أن «ت» إنما تقرب الماضي من الحال - بمعنى الزمان الحاضر - الذي هو زمان التكلم. لا بمعنى ما يبين كيفية العمل، فإنّ الحال - بهذا المعنى - الذي كلامنا فيه على حسب عاملها، قد تكون ماضياً، وقد تكون حالاً - أي: في الحال - وما ذكره غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال. (سيد)

٧. إنتهى (باز است) - قال الجمهور بمعنى يكفي. (سيد)

لاستفراق الماضي منفياً،^(١) وفيه خمس لغات،^(٢) ولأتجامع مستقبلاً.^(٣)
 كم: ترد خبرية واستفهامية، وتشارك في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر،
 وتختص الخبرية بجزر التمييز مفرداً او مجموعاً، والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده.^(٤)
 كيف: ترد شرطية: فتجزم الفعلين عند الكوفيين،^(٥) واستفهامية: فتقع خبراً،^(٦) في نحو
 كيف زيد؟ وكيف أنت؟ ومفعولاً، في نحو: كيف ظننت زيدا وحالاً، في نحو: كيف جاء
 زيد؟

لو: ترد شرطية، فتقتضي امتناع شرطها واستلزامه لجوابها،^(٧) وتختص بالماضي ولو
 مؤولاً،^(٨) وبمعنى ان الشرطية^(٩) وليست جازمة خلافاً لبعضهم. وبمعنى ليت،^(١٠) نحو: لو أن

١. قوله: لاستفراق الماضي لأن معنى ما فعلته قط: ما فعلته فيما انتزع من عمري، لأن الماضي منقطع عن الحال والاستقبال. وهي مشددة الطاء ومضمومها، مبنية لتضمنها معنى (مذ والى) اذ المعنى ما فعلته مذ ان خلقت الى الآن وانما بنيت على الحركة لالتقاء الساكنين وكانت ضمة تشبها لها بالغايات. (مدرس)
٢. قط (وهي افسحها واشهرها)، قط، قط، قط، قط.
٣. واما قول العامة «لا اعله قط» فلهن ولا يلفت اليهم، لان استعمالها مع نفس الفعل العاضى قد ثبتت عند اهل اللغة. (سيد)
٤. الخبرية بمعنى كثير نحو: كم أجير في بيت أبي ونحو: كم كتب لي ونحو: كم من رجل رأيت والاستفهامية بمعنى اى عدد نحو: كم درهما عندك؟
٥. اى: مطلقاً سواء اقرنت بما نحو: كيفما تجلس اجلس، ام لم تقترن بها نحو: كيف تصنع اصنع وقيل: تجزم بشرط اقترانها بها والافلا. (مدرس)
٦. كيف تقع خبراً قبل ما لا يستغنى وحالاً قبل ما يستغنى.
٧. قوله: واستلزامه لجوابها، من غير تعرض لا متناع الجواب ولا ثبوته، فاذا قلت: لو قام زيد لقام عمرو فقيام زيد محكوم بانتفائه فيما مضى، وبكونه مستلزماً لثبوته لثبوت قيام من عمرو، وهل لعمرو قيام اخر غير اللازم عن قيام زيد، اوليس له لا تعرض في الكلام لذلك، وعبارة ابن مالك في «التسهيل» لو حرف شرط يقتضى امتناع ما يليه واستلزامه لتاليه. (سيد)
٨. قوله: وتختص بالماضي ولو مؤولاً، لانها إنما تنفيد الشرط فيه، فلا يكون الشرط والجزء معها الماضيين، من حقها ان لا تدخل الآ على الماضي، ولو كان مؤولاً، كقوله تعالى: ولو ترى اذ الجرمون، لانه لصدوره عن لا يكذب، متحقق الوقوع، فالمضارع عنده بمنزلة الماضي، فهذا مستقبل في التحقيق، ماض بحسب التأويل، كأنه قيل قد انقضى هذا الأمر لكأنك ما رأيت، ولو رأيت لرأيت امرأ عظيماً عجبياً. (سيد)
٩. فتختص بالمستقبل ولو مؤولاً.
١٠. ولهذا نصب «فتبره» في جوابها.

لَنَا كَرَّةٌ فَتَثْبَرَةٌ مِنْهُمْ (البقرة / ١٦٧) و مصدرية، وقد مضت.

• لولا: حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه، وتختص بالاسمية، ويغلب معها حذف الخبران كَأَنَّ كَوْنًا مطلقاً. ^(١) وللتوبيخ، ويختص بالماضي. ^(٢)

وللتحضيض ^(٣) والعرض؛ ^(٤) فيختص بالمضارع ولو تأويلاً.

لَمَّا: ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون أخرى، ^(٥) نحو: لَمَّا قَمَتِ قُمْتُ. وهل هي حرف او ظرف؟ ^(٦) خلاف. وحرف استثناء، نحو: إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيَّهَا خَافِقٌ. (الطارق / ٤) و جازمة للمضارع كـ«لم» ويفترقان في خمسة أمور. ^(٧)

مَا: ترد اسمية و حرفية، فالاسمية تسرد موصولة ونكرة موصوفة، ^(٨) نحو: مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٍ لَكَ وَصِفَةٌ لِنَكْرَةٍ، ^(٩) نحو: لِأَمْرِ مَا جُدَعَ قَصِيرٌ أَنْفُهُ، وشرطية

١. هكذا وقع في نسخة هذا المتن والصواب: «ويجب معها» اذلا خلاف في وجوب حذفه معها في هذه الصورة والمراد بالكون الوجود وبالاطلاق عدم التقيد بامر زائد على الوجود و ايضاح ذلك ان يقال: ان كان امتناع الجواب لمجرد وجود المبتداء فالخبر كون مطلق اي: لولا زيد موجود لا كرمك وان كان امتناع الجواب لمعنى زائد على وجود المبتداء فالخبر كون مقيد نحو: لولا زيد محسن هلكت و يجب ذكر الخبر في هذه الصورة إن لم يعلم. (سيد)

٢. نحو: لولا جاؤوا عليه باربعة شهداء.

٣. نحو: لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ أَي: اسْتَغْفِرُوهُ. ومثال المؤول نحو: لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ أَي: يُنَزَّلُ.

٤. نحو: لولا تنزل عندنا فتصيب خيراً ومثال المؤول نحو: لولا اخرتني الى اجل قريب اي: تَوَخَّرَنِي.

٥. فتقتضى جملتين ويقال فيها حرف وجود لوجود و وجوب لوجوب والمعنى قريب والمقصود انها تدل على تحقق شيء و لتحقق غيره فهو واجب اي: ثابت او واقع اي: موجود. (سيد)

٦. مترف للربط المذكور او ظرف بمعنى حين و عبارة ابن مالك بمعنى إذ قال ابن هشام وهو حسن لانها مختصة بالماضي و بالاضافة الى الجملة. (سيد)

٧. اربعة منها اتفاقية قد تقدمت في بحث الجوازيم (ما يجزم فعلاً واحداً) واما الخامس المختلف فيه: ان منى لَمَّا لا يكون الا قريباً من الحال ولا يشترط ذلك في منى لم تقول: لم يكن زيداً في العالم الماضي مقياً ولا يجوز لَمَّا يكن. (سيد)

٨. نكرة موصوفة بمعنى «شيء» و تسمى ناقصة.

٩. وهذه تفيد الابهام و تأكيد التنكير ويعبر عنها بالابهامية ويتفرع على الابهام التعظيم نحو: لِأَمْرِ مَا جُدَعَ

زمانية^(١) وغير زمانية^(٢) واستفهامية^(٣) والحرفية؛ ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية^(٤) وغير زمانية^(٥) وصلية^(٦) وكأفة^(٧).

هَلْ: حرف استفهام. وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده، وعدم الدخول على العاطف والشرط، واسم بعده فعل^(٨) والاختصاص بالايجاب، ولا يقال هَلْ لَمْ يَقُمْ؟ بخلاف الهمزة، نحو: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (الانشراح / ١).

اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِأَنْوَارِ الْمَعَارِفِ، وَتَوَزَّرْ قُلُوبَنَا بِحَقَائِقِ اللَّطَائِفِ، وَاجْعَلْ مَا أَوْرَدْنَا فِي هَذِهِ الْوَرَقَاتِ خَالِصًا لَوَجْهِكَ الْكَرِيمِ، وَتَقَبَّلْهُ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. فَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِحَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَآلِهِ الْأَتْمَةِ الْمُعْصُومِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.



مركز تحقيقات كبيوتر علوم اسلامی

→ قصيرٌ أنْفَهُ أَي: لامرٍ غير معين اولامر عظيم. وجدع بمعنى قطع وفيه احتمالان: الاول: انه بصيغة المجهول و قصيرٌ نائب عن فاعله وأنْفَهُ بالرفع بدل منه بدل بعض. الثاني: انه بصيغة المعلوم و قصيرٌ فاعله وأنْفَهُ بالنصب منغوله و عليها فاللام للعلّة. و قصيرٌ هذا هو ابن سعد صاحب جذيمة قيل فيه هذا المثل لما جَدَعَ أنْفَهُ للحيله في طلب دم جذيمة من الزباء والقصة مشهورة.

١. نحو: فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم اي: استقيموا لهم مدة استقامتهم لكم فهي بمعنى الزمان والمدة وفي الآية مفعول فيه. (مدرس)

٢. نحو: وما تعملوا من خيرٍ يعلمه الله.

٣. بمعنى اي شئٍ نحو: وما تملك بيمينك يا موسى.

٤. نحو: ما دُمْتُ حياً اي: مدة دوامى حياً فحذف الظرف ونابت عنه ما وصلتها. (سيد)

٥. نحو: بما نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ اي: بنسيانهم يوم الحساب.

٦. صلة اي: زائداً نحو: فبها رحمة من الله.

٧. نحو: قل إنما يوحى إليّ إنما الحكم اله واحد. ونحو: ربما يود الذين كفروا.

٨. اي: عدم الدخول على اسم بعد فعل اختيارا، ولذلك وَجَبَ النَّصْبُ، في نحو: هل زيداً ضربته؟ لِأَنَّ «هل» اذا

كَانَ فِي حَيْزِهَا فَعَلَّ وَجِبَ اِيْلَاتُهَا اِيَّاهُ، فَلَا يُقَالُ: هل زيد قام، إِلَّا فِي ضَرْوْرَةِ (سَيِّد)

فهرست

۲	مروری بر زندگانی شیخ بهایی <small>رحمته الله علیه</small>
۹	مقدمه مصنف
۱۰	حدیقه اول
۱۰	تعریف علم نحو، کلمه و کلام <small>کتابخانه دیجیتال علم و ادب</small>
۱۱	اقسام اسم و فعل
۱۲	اعراب و بنا و انواع هر یک
۱۳	علائم رفع و نصب و جرّ
۱۴	مواضع تقدیر اعراب
۱۵	حدیقه دوم
۱۵	اسماء معرب، مرفوع
۱۵	۱- فاعل
۱۶	۲- نائب فاعل
۱۷	۳ و ۴- مبتدا و خبر
۱۹	نواسخ
۱۹	۱- افعال ناقصه

۲۰	۲- حروف مشبّه بالفعل
۲۱	۳- «ما» و «لا» شبیه به «لیس»
۲۱	۴- «لا»ی نفی جنس
۲۲	۵- افعال مقاربه
۲۳	اسماء معرب منصوب
۲۳	۱- مفعول به
۲۳	۲- مفعول مطلق
۲۵	۳- مفعول له
۲۶	۴- مفعول معه
۲۶	۵- مفعول فیه
۲۷	۶- منصوب به نزع خافض
۲۷	۷- حال
۲۹	۸- تمیز
۳۰	اسماء معرب مجرور
۳۰	۱- مضاف الیه
۳۱	۲- مجرور به حرف جرّ
۳۱	اسماء منصوب و غیر منصوب
۳۱	۱- مستثنیٰ
۳۳	۲- المشتغل عنه العامل
۳۴	۳- منادی
۳۷	۴- ممیز اسماء عدد
۳۸	اسماء مبنیٰ
۳۹	۱- ضمیر
۳۹	۲- اسماء اشاره
۴۰	۳- موصول
۴۱	۴- مرکّب



۴۲	توابع
۴۲	۱- نعت
۴۲	۲- معطوف به حرف
۴۳	۳- تأکید
۴۴	۴- بدل
۴۵	۵- عطف بیان
۴۵	اسماء عمل کننده شبیه به افعال
۴۵	۱- مصدر
۴۶	۲ و ۳- اسم فاعل و اسم مفعول
۴۷	۴- صفت مشبیه
۴۹	۵- اسم تفضیل
۵۱	اسباب منع صرف اسم
۵۴	حدیقه سوم
۵۴	اعراب فعل مضارع
۵۶	جوازم فعل مضارع
۵۷	افعال مدح و ذم
۵۸	دو فعل تعجب
۵۹	افعال قلوب
۶۱	حدیقه چهارم
۶۱	تعریف جمله
۶۱	جملاتی که محلی از اعراب دارند
۶۴	جملاتی که محلی از اعراب ندارند
۶۵	خاتمه در احکام جار و مجرور و ظرف
۶۷	حدیقه پنجم: در باره مفردات



مرکز تحقیق و تکثیر و توزیع علوم اسلامی